

گفت و شنید

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام کتاب :	گفت و شنید
چاپ یکم :	تهران ۱۳۲۳ ، چاپخانه‌ی پیمان
پراکنش اینترنتی :	بهمن ۱۴۰۰
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جُستار :	
شمار ساتها :	۷۲ (اصلی) + ۸ (دیگر چیزها)
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی	https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی	https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام	https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و پابرگیها همه (بجز پابرگی سات ۱۶) از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها و اِعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ کتاب خود پیکره‌هایی دارد (شماره‌های ۲ ، ۴ ، ۵ ، ۸ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۵ ، ۱۸) و برخی را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

خداشناسی تنها با گفتار نیست

کسانی که خدا را می‌شناسند باید چنان زیند که خدا می‌خواهد. جهان را ازآنِ همه بشناسند. نه تنها دربند آسایش خود بلکه دربند آسایش همگان باشند. بر ناتوانان و بینوایان دستگیری دریغ نگویند. از آز دوری جویند. هرگز دروغ نگویند. از نادرستی گریزان باشند. ستم را آسیب زندگی بشناسند. ستم نکنند ، ستم برنتابند ، بر ستمگر نبخشایند.

با این کردارهاست که می‌توان اندازه‌ی خداشناسی کسی را بدست آورد. هر آنکه می‌خواهد بر خدا نزدیکتر گردد و از دیگران پیشتر افتد همانا در این زمینه است که می‌توان آن نزدیکی و پیشی را بدست آورد.

کسانی که خداشناسی را تنها بر سر زبان دارند و با گفته‌های بیجا بر دیگران برتری می‌جویند جز خداناشناسان دروغگویی نمی‌باشند و خدا از کار ایشان بیزار است.

کسانی که با گوشه‌نشینیها و بیهوده‌کاریها بخدا نزدیکی می‌جویند جز گمراهان تنبل نمی‌باشند. خدا ایشان را دشمن می‌دارد.

کسانی که سختیها بخود می‌دهند و دم از رسیدن و پیوستن بخدا می‌زنند جز تیره‌دلان خداناآگاهی نمی‌باشند و با این کار خود از خدا هرچه دورتر می‌گردند.

اینست آنچه درباره‌ی خدا باید گفت. اینست پاکدینی و رستگاری. جز این هرچه هست گمراهیست.[۱]

۱ـ (مهنامه‌ی پیمان ، سال سوم ، شماره‌ی دوم ، ساتهای ۸۷ و ۸۸)

فهرست

بخش یکم	۱
بخش دوم	۲۹

یادداشتهای پراکنده‌ی کتاب

پیام بگویندگان رادیو	۷۳
پیام بآقای راشد	۷۴
ما از کوشش خود بازنایستاده‌ایم	۷۶

کتابها ، دفترها و گفتارهای همبسته	۷۹

پیکره‌ها

۱ـ شریعت سنگلجی	۶
۲ـ یکی از دو سوره که بقرآن افزوده‌اند	۱۰
۳ـ یک معبد بودایی	۱۳
۴ـ یک تن از قمه زنان	۱۵
۵ـ استخوانهای مردگان را بار کرده به کربلا می‌برند	۱۶
۶ـ حسینعلی بهاء	۳۶
۷ـ امامزاده داوود ، ۱۳۳۲	۳۸
۸ـ یک تن قفل به تن	۴۰
۹ـ نوشته‌ی رسمی دولتی که نخست‌وزیر ساعد بدست سیدمحمدعلی گدا داده	۴۵
۱۰ـ گنبد مشهد پس از به توپ بسته شدن بدست روسها	۴۷
۱۱ـ زن ایرانی بزیارت کربلا می‌رود	۴۹
۱۲ـ عروس قاسم	۵۶
۱۳ـ آقاخان محلاتی (آقاخان یکم)	۶۱
۱۴ـ سِر آقاخان سوم	۶۱
۱۵ـ کشته‌ی قاسم و حجله‌ی دامادی او	۶۸
۱۶ـ میرزا حسین واعظ	۷۱
۱۷ـ میرزا کاظم شبستری	۷۱
۱۸ـ دو تن قفل بتن	۷۲
۱۹ـ عبدالحسین ابن‌الدین	۷۴
۲۰ـ حسینعلی راشد	۷۵
۲۱ـ حاج سراج انصاری	۷۷
۲۲ـ محمد ساعد مراغه‌ای	۷۸
۲۳ـ اسدالله مَمَقانی	۷۸



بنام پاکْ‌آفریدگار

داستان این کتاب آنست که سه تن از بازاریان تهران بنزد من آمدند و در دو نشست بگفتگوهایی پرداختند و سپس خواستار شدند که آنچه گفته و شنیده شده با زبان عادی (زبانی که دیگران می‌نویسند) نوشته شده بچاپ رسد و ما خواهش آنان را پذیرفتیم. ولی چون گفته‌ها در همان هنگام نوشته نشده بود ناچار برخی کمی و بیشی در آنها رخ داده. لیکن مطالب تغییر نیافته است.

چون خواسته نشده آن کسان شناخته شوند بجای نامها «آ» ، «ب» ، «ج» گزارده شده. «د» نیز نویسنده‌ی کتابست. کسروی



آ ــ مدتیست می‌شنویم که شما بمذهب شیعه ایراد می‌گیرید. من چون شما را از تبریز می‌شناختم بآقایان گفتم می‌رویم و خودمان صحبت می‌کنیم. حالا می‌خواهیم بفهمیم نظر شما چیست؟ چه ایرادی باین مذهب دارید؟.

د ــ شما چرا کتاب «داوری» را نخوانده‌اید؟.

آ ــ آن کتاب را من دیدم. حقیقت اینست که سواد ما تا آن اندازه‌ها نیست. یکی هم زبان آن کتاب سخت است. یکی هم چه مانع دارد یکی دو ساعت با ما صحبت کنید.

د ــ اول می‌خواهم بپرسم مقصودتان مجادله است یا چیز فهمیدن؟!.

آ ــ البته مقصودمان چیز فهمیدنست. از مجادله چه نتیجه حاصل می‌شود.

د ــ در آن صورت خواهشمندم مطلبی را که می‌شنوید و مخالف عقیده‌ی شماست زود نرنجید. یکی هم نااندیشیده پاسخ ندهید. خدا اندیشه را بما داده که هر سخنی را اول بیندیشیم و بعد بزبان آوریم.

آ ، ب ، ج ــ البته اینطور است.

د ــ برای آنکه مطلب زود روشن شود من بهتر می‌دانم تاریخ مذهب شیعه را آنطور که بوده برای شما گفتگو کنم و شما هر ایرادی یا سئوالی دارید بگویید.

ج ــ البته آن بهتر است.

د ــ آنچه ما دانسته‌ایم پیغمبر اسلام چون از جهان رفت برای خود جانشینی برنگزیده[1] و این کار را بخود مردم واگزارده بود ...

ج ــ تمام اشکالها بر سر همین حرفست. عقیده‌ی شیعه بر اینست که پیغمبر ، امیرالمؤمنین را وصی و جانشین خود معین کرده بود. ابوبکر و عمر و عثمان حق او را غصب کردند. دلیل این مطلب هم اولاً قضیه‌ی غدیر خم است که پیغمبر ، امیرالمؤمنین را بروی دست برداشت و بمردم نشان داد و فرمود : «مَنْ کنْتُ مَوْلاهُ ، فَهذا عَلِی مَوْلاهُ» همان روز عمر باو بیعت کرده گفت : «بَخْ بَخْ لَک یا علی[2]». از طرف خدا نیز آیه نازل شد : «الْیوْمَ أکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ».

دلیل دوم قضیه‌ی وصیت پیغمبر است که چون می‌دانست بعد از مردن او ابوبکر و عمر اختلاف بمیان مردم خواهند انداخت در بستر بیماری قلم و کاغذ خواست که ولایت امیرالمؤمنین را بنویسد و بدهد. عمر چون فهمید نگزاشت. به پیغمبر نسبت هذیان داد.

دلیل سوم اخبار و احادیث بسیاریست که از پیغمبر نقل شده. از جمله فرموده : «علی مِنّی بِمَنزلةِ هرونَ مِنْ مُوسی اِلّا أنّه لانَبی بَعدی»[3] شما باینها چه می‌گویید؟..

۱ـ اصل : «نگزیده».

۲ـ معنی : خوشا بحالت ای علی.

۳ـ معنی : علی نسبت به من مانند هارون نسبت به موسا است جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد آمد.

د ــ من پیش از آنکه باینها پاسخ دهم باید چیزی بپرسم : این دلیلها که شما می‌شمارید آیا یاران پیغمبر که باو ایمان آورده و در راه او سختیها کشیده و جنگها کرده بودند می‌دانستند یا نه؟..

ج ــ البته می‌دانستند.

د ــ پس چه شد که علی را گزارده به ابوبکر بیعت کردند؟!.

ج ــ مرتد شدند دیگر.

د ــ آری در کتابهای شیعه برای هر چیزی بهانه‌ای درست کرده‌اند. ولی من با شما شرط کردم که بیندیشید و پاسخ دهید. این پاسخ شما از روی اندیشه نبود. چگونه می‌شود که یک دسته‌ی هزار نفری یا بیشتر یکدفعه مرتد شوند؟!. آخر آن یاران پیغمبر که باو ایمان آورده بودند از این جهت بود که دیده بودند گفته‌هایش همه راستست و او را برانگیخته شده از سوی خدا دانسته باو گرویده بودند و اینبود در راه او از جان خود می‌گذشتند و جنگها می‌کردند. پس چگونه می‌شود که همه‌ی آنها یکدفعه مرتد شوند و از باورهای خود بازگردند؟!. آیا چنین چیزی پذیرفتنیست؟!. فرض کنیم شما ده نفر دوست دارید که سالها با شما دوست بوده‌اند و چون شما را مرد نیک می‌شناسند در راه شما زیان هم کشیده‌اند. اگر شما بشنوید که همان دوستانتان بیجهت هر ده نفرشان یکدفعه از شما بازگشته با دشمن شما همدست شده‌اند باور می‌کنید؟!. آیا چنان چیزی تواند بود که هر ده نفر بیجهت یکدفعه از شما روگردان شوند؟!. پس چگونه می‌شود باور کرد که یاران پیغمبر صدها تن بیکبار از دین او بیرون روند و وصیت او را گوش نداده به ابوبکر بیعت کنند؟!.

ب ــ حب ریاست همه را از راه می‌برد دیگر!.

د ــ باز نااندیشیده سخن می‌گویید. مگر همه‌ی یاران پیغمبر می‌خواستند رئیس بشوند؟!. بسیار خوب ، ابوبکر می‌خواست خلیفه بشود و عمر هم با او همراز بود مرتد شدند. بدیگران چه می‌گویید؟!. دیگران چه سودی در خلیفه شدن ابوبکر می‌داشتند؟!. آنگاه مگر هر کسی بطمع ریاست از دین بازمی‌گردد؟!. دوباره می‌گویم : بیندیشید و پاسخ دهید.

اگر یاران پیغمبر از دین بازگشته بودند بایستی نماز هم نخوانند ، روزه هم نگیرند ، بجهاد هم نروند ، همه چیز اسلام را ترک کنند. پس چرا اینها را نکردند؟!.

ب ـ اگر آنها مرتد نشده بودند پس چرا دختر پیغمبر خود را آنقدر اذیت کردند؟!. او را میانه‌ی دیوار و در گزاردند که دنده‌هایش شکست و بچه‌اش که محسن نام داشت سقط شد. فدک را از دستش گرفتند. یکی از علما می‌گفت : در یکی از کتابهای سنّی دیدم که نوشته بود فاطمه از ابوبکر ناراضی مرد.

ج ـ بلی من هم شنیده‌ام. گویا در صحیح بخاری بوده : «و ماتت فاطمة و هی مغضبة»

د ـ شما باید یک چیز را رعایت کنید ، و آن اینکه یک مطلب را که صحبت می‌کنیم چون سخن درباره‌ی آن بپایان رسید نتیجه ازش بگیریم و سپس بمطلب دیگر پردازیم. شما گفتید : «یاران پیغمبر مرتد شدند». در کتابهاتان هم هست : «ارتد الناس الا ثلثه[1]». من دلیل آوردم که معقول نبوده که چند صد تن یا هزار تن یاران جانباز پیغمبر یکدفعه از دین بازگردند. اکنون شما در آن باره نظرتان را بگویید تا آن را به نتیجه رسانیم و پس از آن بسخن دیگر پردازیم.

آ ـ حقیقت اینست که این دلیلها رد کردنی نیست. من باآنکه چندان معلومات ندارم می‌بینم این حرفها راستست. اما ... (خاموشی)

د ـ پیداست که شما چون فهم و خردتان را بکار می‌گمارید می‌بینید که این گفته‌ها راستست. لیکن از سوی دیگر نمی‌توانید عقیده‌های هزارساله را باین آسانی ترک کنید. اینست یک «اما» می‌گزارید.

ج ـ بلی ، حقیقت همین است.

د ـ بسیار خوب. اکنون می‌آییم بر سر زدن فاطمه و شکستن دنده‌ی او و سقط کردن محسن. اینها سخنانیست که تاریخ بیکبار از آنها ناآگاهست. آنچه من می‌دانم اینها در کتابهای معتبر خود شیعیان نیز نبوده. به هر حال اینها دروغست. زیرا اینها را چنین می‌گویند که چون علی‌بن‌ابیطالب به

۱ـ معنی : همه از دین بازگشتند جز سه تن.
گفته‌اند آن سه تن اینها بوده‌اند : مقداد و ابوذر و سلمان.

ابوبکر بیعت نمی‌کرد عمر رفت بدر خانه‌اش که او را بیاورد و فاطمه چون در پشت در ایستاده نمی‌گزاشت باز شود ، عمر فشار داد و او را میانه‌ی در و دیوار گزاشت. در حالی که اصل قضیه دروغست. علی از بیعت به ابوبکر امتناع نکرد و نبایستی بکند. دلیل این را سپس خواهیم دانست. از آنسو همان علی دختر خود ام‌کلثوم را که دختر همان فاطمه بود به عمر بزنی داد. آیا معقولست که پس از آن بدرفتاری از عمر چنین وصلتی با او رخ دهد؟!.

ج ـ ببخشید ، در اینجا هم علمای ما پاسخی داده و گفته‌اند که بجای ام‌کلثوم جِنّیه‌ای را فرستادند. ولی حقیقت آنست که حرفهای شما مرا بتکان آورده که خودم خجالت می‌کشم همه‌ی حرفهای آنها را بگویم. محض خنده این تکه را ذکر کردم.

د ـ آری اینها جز درخور خنده نیست. سخن خود را دنبال کنیم. می‌گویند : محسن نامْ بچه‌اش سقط شد. من می‌پرسم : بچه‌ای که بجهان نیامده نام چه می‌خواسته؟!. آنگاه از کجا می‌دانسته‌اند که پسر است تا نام محسن بگزارند؟!.

اما فدک که باغی یا زمینی بوده از مال یک یهودی ، که پس از فتح خَیبَر از بابت غنیمت جنگی به پیغمبر رسیده بود ، پس از مرگ آن بزرگوار دخترش فاطمه آن را خواست. ابوبکر که خلیفه شده بود گفت : پیغمبر فرموده هرچه از من بماند مال بیت‌المال (صدقه) است. دختر پیغمبر هم خاموش گردید و تمام شد و رفت. نه علی و نه دیگران سخنی نگفتند. زیرا ابوبکر پاکتر از آن بود که از زبان پیغمبر دروغ سازد. مردم او را می‌شناختند.

اینکه گفته می‌شود که خود سنیان نوشته‌اند دختر پیغمبر از ابوبکر و عمر ناراضی مرد ، اولاً : دانسته نیست که راست باشد. ملایان شما از این دروغها بسیار ساخته‌اند. ثانیاً : فرض کنیم که راستست و چنان سخنی در کتابهای سنیان هست ، تازه معنایش آنست که دختر پیغمبر از رفتار ابوبکر که مخالف دلخواه او بوده رنجیده بوده. دختر پیغمبر نیز بشر بوده. بیش از این معنایی ندارد.

ب ـ من خودم در پای منبر مرحوم شریعت سنگلجی بودم. یک شب رمضان چون چند نفر از

سنیها نیز آمده بودند مرحوم شریعت آن شب تعریف از شیخین کرد. بعضی مریدها رنجیدند. فرداشب آمد و رفت بالای منبر و گفت : دیشب خوابی دیده‌ام که باید برای شما نقل کنم. من که دیشب تعریف از شیخین کردم در خواب دیدم : جاییست صدیقه‌ی طاهره سلام‌الله علیها ایستاده. بمن اشاره کرد و فرمود : «یا شیخ بیا». من رفتم فرمود : «من از شیخین راضی نیستم. فدک را از دست من گرفتند. مرا راضی کنند بعد از آن».



۱ـ شریعت سنگلجی

د ـ آقا ، شریعت سنگلجی برای راضی کردن مریدان پولدار از این خوابها بسیار توانستی دید. من تعجب می‌کنم که شما این چیزها را بمیان می‌آورید. ببینید معنی دارد که دختر پیغمبر در آنجهان پس از هزاروسیصد سال کینه‌ی فدک را از دل بیرون نکرده باشد و تازه بگوید : «مرا راضی کنند بعد از آن»؟!.. این چیزها ننگ‌آور است. خواهشمندم دیگر خارج از موضوع نشوید تا من بدلیلهایی که درباره‌ی خلافت آورده‌اید پاسخ دهم.

شما سه دلیل شمردید که پیغمبر ، امام علی‌بن‌ابیطالب را جانشین گردانیده بود. یک به یک پاسخ می‌دهم :

نخست داستان غدیر خم : می‌گویید پیغمبر فرمود : «مَنْ کنْتُ مَوْلاهُ ، فَهذا عَلِی مَوْلاهُ». من در شگفتم که چرا ملایان معنی این جمله را نمی‌دانند. درمیان عرب داستانی بنام «ولاء» بوده است. باین‌معنی کسی که غلام خود را آزاد می‌کرده میانه‌ی آن غلام با آقایش رابطه‌ی «ولاء» تولید می‌شده و احکامی داشته. مثلاً اگر آن غلام بی‌وارث می‌مرد ارث او بآقایش می‌رسید. همچنین عشایر عرب با یکدیگر پیمان می‌بستند که بقول خودشان «حلیف» یکدیگر می‌شدند. درمیان آنها نیز رابطه‌ی «ولاء» تولید می‌شد و آن نیز احکامی داشت.

در کتابهای فقه «ولاء» یک بابیست. پیغمبر اسلام از مردم عرب می‌بود و با کسانی درمیانه رابطه‌ی «ولاء» می‌داشت. در آن باره علی را که دامادش می‌بود جانشین خود کرده و فرموده : «من با هر کسی ولاء داشتم و مولایش می‌بودم پس از من این علی مولای او خواهد بود». بالاخره این یک وصیت خانواده‌ای بوده.

من نمی‌دانم این جمله کجا و داستان خلافت کجاست؟!. اگر مقصود پیغمبر خلیفه گردانیدن علی بودی بایستی نخست توضیح دهد که مردم ، خلیفه یا جانشین مرا خدا باید معین کند. اول این را که خودش یک موضوع بسیار مهم بود بمردم ابلاغ کند ، پس از آن علی را نامزد جانشینی گردانیده صریح و آشکار بفرماید : «خلیفه‌ی اول من علی خواهد بود ، خدا او را برگزیده است».

«مولا» در زبان عربی بمعنی جانشین یا سلطان نبوده. مولا جز به همان معنی «دارنده‌ی ولاء» شناخته نمی‌شده و اینست می‌بینیم که هم به غلام آزاد شده و هم بآقای آزادکننده گفته می‌شده است.

از این گذشته ، اگر حکم اسلام این بوده که خلیفه را خدا برگزیند ، پس چرا این در قرآن گفته نشده؟!. پس چرا چنین حکم مهمی در قرآن نیامده؟!.

شما آیه‌ی «الْیوْمَ أکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ ...» را دلیل می‌آورید. اولاً بهتر است آیه را از اول بخوانید تا بدانید که باین موضوع نمی‌چسبد : «حُرِّمَتْ عَلَیکمُ الْمَیتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنزِیرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَیرِ اللّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّیةُ وَالنَّطِیحَةُ وَمَا أکلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَکیتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ وَأَن

تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكمْ فِسْقٌ الْيوْمَ يئِسَ الّذِينَ كفَرُوا مِن دِينِكمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيــوْمَ أكمَلْــتُ لَكمْ دِينَكمْ وَأتْمَمْتُ عَلَيكمْ نِعْمَتِى وَ رَضِيتُ لَكمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرّ فِى مَخْمَصَةٍ غَيرَ مُتَجَانِفٍ لِّإِثْمٍ فَإِنّ اللّهَ غَفُورٌ رّحِيمٌ»[1]

در این آیه از آغاز تا انجام سخن از خوردنیهـای حـرام رانـده شـده و درو آنچـه نیسـت داسـتان خلافت است. معنی آیه اینست : «حرام شد بشما مردار (میته) و خون و گوشت خوک و هرچه بی‌نام خدا سر بریده شود و آنچه خفه شده یا بـا زدن و افتـادن و شـاخ زدن مـرده و آنچـه درنـدگان پـاره کرده‌اند. مگر آنهایی که پاک گردانید (نمرده باشد و سرش ببرید) و آنچه برای بتها سـر بریـده شـده. همچنان استخاره با اَزلام (تکه‌چوبها). امروز کافران درباره‌ی شما نومید شدند. دیگر از آنان نترسـید و از من ترسید. امروز دین شما را درست گردانیدم و نیکیهای خـود دربـاره‌ی شـما بپایـان رسـانیدم و اسلام را برای شما دین برگزیدم مگر کسی که بگرسنگی افتد و ناچار باشد و قصـد گنـاه نکنـد (کـه می‌تواند از آن گوشتها بخورد). خدا مهربان و آمرزنده است».

این آیه کجا و داستان خلافت علی کجاست؟!. آنگاه چه شده که خـدا اصـل موضـوع را نگویـد و منّت‌گزاریش را بگوید؟!. نمی‌دانم اینها را هیچ اندیشیده‌اید یا نه؟!.

گذشته از همه‌ی اینها ، امام علی‌بن‌ابیطالب هنگامی که پس از کشته شدن عثمان خلیفه گردید و معاویه کشته شدن عثمان را بهانه گرفته گردنکشی می‌کرد ما می‌بینـیم آن امـام بـه معاویـه نامـه نوشته چنین می‌گوید :

«إِنّهُ بَايعَنِى الْقَوْمُ الّذِينَ بَايعُوا أَبَابَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ عُثْمانَ عَلَى مَا بَايعُوهُمْ فَلَمْ يكُنْ لِلشّاهِدِ أنْ يخْتَـارَ ، وَ لاَ لِلغَائِبِ أنْ يَرُدّ إنّمَا الشّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَ الْأنْصَارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَ سَمّوْهُ إِمَاماً كـانَ ذَلِـك لِلّهِ رِضًى».[2]

معنایش اینست : «آن گروهی که به ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند ، با همان شـرایطی

۱ـ سوره‌ی مائده (۵) ، آیه‌ی ۳.

۲ـ نامه‌ی ششم نهج‌البلاغه.

که بآنها بیعت کرده بودند بمن بیعت کردند. بهیچ حاضری نمی‌رسید که اختیار دیگری کند و بهیچ غائبی نمی‌رسید که قبول نکند. زیرا شورا حق مهاجرین و انصار است. اگر آنان بر سر مردی گرد آمدند و او را امام نامیدند رضای خدا نیز در آن خواهد بود ...».

این نامه در نهج‌البلاغه هست و ما آن را در تاریخها نیز می‌یابیم. شما ببینید که اولاً هیچگاه نمی‌گوید مرا خدا برگزیده و پیغمبر روز غدیر خم مرا بمردم معرفی کرده. هیچ از این چیزها سخنی نمی‌راند. دوم آشکاره می‌گوید که مرا همان کسانی که ابوبکر و عمر و عثمان را خلیفه گردانیده بودند خلیفه گردانیدند و همین را دلیل حقانیت خود می‌شمارد. سوم تصریح می‌کند که انتخاب خلیفه حق مهاجرین و انصار است. آنها چون کسی را برگزیدند رضای خدا نیز در آن خواهد بود و کسی حق نخواهد داشت او را نپذیرد.

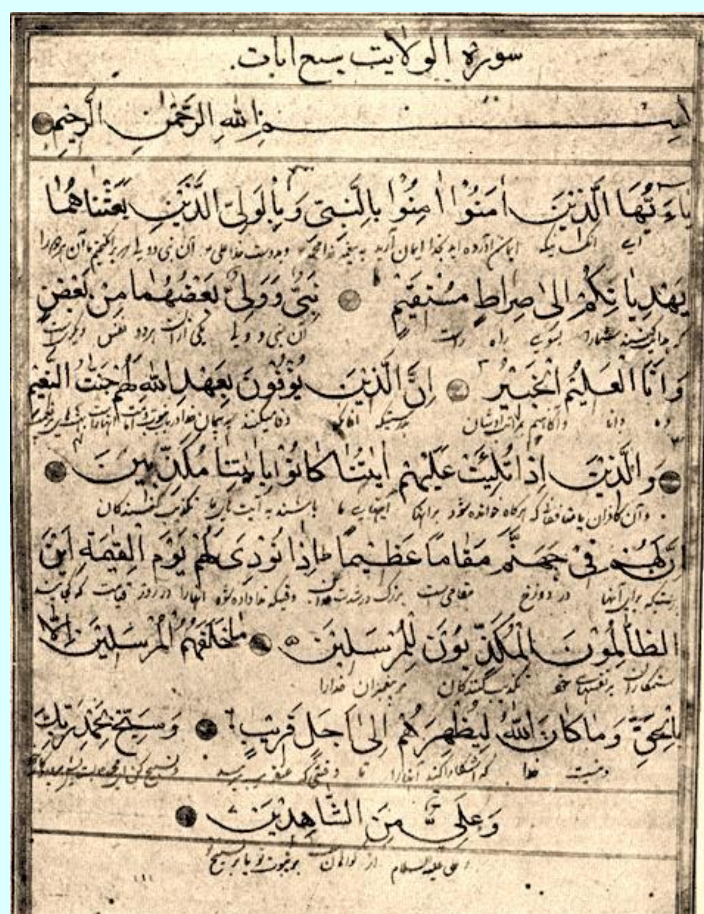
این نامه را می‌نویسد که خلافت خود را بمعاویه مدلل گرداند و گناه او را که برخلاف اجتماع و اختیار مهاجر و انصار قیام کرده بود به رخش بکشد.

اکنون شما ببینید آیا با این نامه باز جای آنست که گفته شود بایستی تعیین خلیفه از جانب خدا باشد؟!. باز جای آنست که گفته شود ابوبکر و عمر غاصب بودند؟!. باز جای آنست که پنداشته شود علی به ابوبکر بیعت نمی‌کرد و او را با زور به بیعت بردند؟!.

علی به معاویه می‌نویسد : تو چون بمن که مهاجر و انصار انتخاب کرده‌اند بیعت نمی‌کنی ، گناهکاری ، از دین خارجی ، با تو جنگ خواهم کرد. اگر خود او با ابوبکر همین رفتار را کرده بود آیا او نیز گناهکار نبود؟!. از دین خارج نمی‌شد؟!.

اما اینکه می‌گویید : روز غدیر خم عمر بیعت کرد و گفت : «بَخْ بَخْ لَک یا علی أصْبَحْتُ مَوْلای وَ مَوْلَا کلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَة» ، بیگمان اینها را ساخته‌اند. علی چگونه مولای عمر شده بود؟!. این سخن چه معنی توانستی داشت؟!. دوباره می‌گویم : «مولا» جز بمعنی «دارنده‌ی ولاء» نبوده. اینکه مولا را بمعنی «آقا» نیز می‌آورند از زمانهای دیرتر آغاز شده.

شما تعجب کردید که من گفتم اینها را ساخته‌اند. پس چه خواهید کرد اگر بشما نشان دهم سوره‌هایی را که شیعیان برای افزودن بقرآن ساخته‌اند؟!. کشاکش شیعه و سنی یک کشاکش سیاسی بر سر خلافت بوده است. اینست که از دروغ گفتن و تهمت زدن و آیه ساختن و حدیث جعل کردن خودداری نکرده‌اند. از جمله برخی بقرآن آیه‌هایی افزوده ، دو سوره‌ی جداگانه نیز ساخته‌اند که چون نسخه‌ی یکی از آنها در دست است بشما نشان می‌دهم که ببینید و بخوانید و اگر سخنی داشتید پس از تمام شدن سخنان من بگویید.


سورة الولایت سبع آیات

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنبی و بالولی الذین بعثناهما
یهدیانکم الی صراط مستقیم ● نبی و ولی بعضهما من بعض
و انا العلیم الخبیر ● ان الذین یوفون بعهد الله لهم جنات النعیم
و الذین اذا تلیت علیهم آیاتنا کانوا بآیاتنا مکذبین ●
ان لهم فی جهنم مقاما عظیما اذا نودی لهم یوم القیمة این
الظالمون المکذبون للمرسلین ● ما خلفهم المرسلین الا
بالحق و ما کان الله لیظهرهم الی اجل قریب ● و سبح بحمد ربک
و علی من الشاهدین ●

۲ــ یکی از دو سوره که بقرآن افزوده‌اند

اما داستان مرض موت پیغمبر که گفته می‌شود می‌خواست در آخرین ساعت زندگانی خلافت علی را تصریح کند و فرمود : «ائْتُونِی بِقَلَمٍ وَ قِرْطَاس أکتُبْ لَکمْ کتَابًا لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَدًا» (معنی آنکه : قلم و کاغذ بمن بیاورید برای شما نوشته‌ای نویسم که پس از آن بگمراهی نیفتید) ، و عمر چون فهمید مقصود چیست نگزاشت و گفت : «إنّ الرّجُلَ لَیهْجُر حَسْبُنَا کتَابُ اللهِ» ، باین معنی : «این

مرد هذیان می‌گوید ، قرآن برای ما بسست» ، من نمی‌دانم این داستان تا چه اندازه راستست. در این باره تحقیق نکرده‌ام ولی اگر راست است حق با عمر بوده و ایرادی باو وارد نیست. البته این بشما گران خواهد افتاد. ولی گوش دهید تا بشما روشن گردانم.

اینکه او گفته : «إِنّ الرّجُلَ لَیهْجُر» ، بقرینه‌ی کلام مقصودش از هجر «سرسام» بوده نه «هذیان». سرسام غیر از هذیان است. هذیان نتیجه‌ی سفاهت است. ولی سرسام نتیجه‌ی بیماریست. عمر گفته : «این مرد بیمار است و سرسام می‌گوید» ، و این سخن به پیغمبر توهین نبوده زیرا یک پیغمبر چنانکه بیمار می‌شود سرسام نیز تواند گفت. سرسام از عوارض بیماریست. اگر خدا می‌خواست پیغمبران را از سرسام مصون دارد بایستی از بیماری مصون دارد.

اینکه گفته : «قرآن برای ما بسست» آن نیز راست بوده ، زیرا اساس و احکام دین در قرآن درج شده و آن کتاب تکمیل یافته بوده.

گذشته از اینها شما که می‌گویید : پیغمبر اسلام سواد نداشت و خواندن و نوشتن نمی‌توانست ، پس چگونه قلم و کاغذ می‌خواسته که بنویسد؟!. کسانی می‌گویند : مقصودش این بود که قلم و کاغذ بیاورند و او بفرماید و دیگری بنویسد. ولی این پاسخ بیجاست. زیرا پیغمبر میرزا حسینعلی بهاء نبود که در دست زبان عربی گیر کند و نتواند مقصود خود را خوب ادا کند. ما می‌بینیم که گفته است : «... اکتب» (بنویسم) اگر مقصود او این معنی بود بایستی بفرماید : «ائتوا بقلم و قرطاس أملی علیکم کتابا ...».

پس از همه‌ی اینها : از کجا دانسته شده که وصیتی که پیغمبر می‌خواسته بکند در موضوع مهم دیگری نبوده؟!. باز از کجا دانسته شده که نمی‌خواسته ابوبکر یا عمر را معین گرداند؟!. چه کسی از دل پیغمبر آگاهی داشته؟!.

آمدیم بر سر حدیث «علی مِنّی بِمَنزلةِ هرونَ مِنْ مُوسی اِلّا أنّه لانَبی بَعدی». فرض کنیم این حدیث راستست. معنایش اینست : «علی بمن مانندە‌ی هارونست به موسا». باین‌معنی که همچون

برادر من است ، آیا این سخن کجا و داستان خلافت کجا؟.. من نمی‌دانم شما چه مقصودی از دلیل آوردن اینها داشتید؟!. تا اینجا پاسخ دلیلهای شماست. اکنون شما هر سخنی دارید بگویید؟!.

ج ــ پس شما بخطبه‌ی شِقشِقیه چه می‌گویید؟!.

د ــ اولاً چه دلیل هست که آن خطبه یا امثال آن راستست؟!. آخر ببینید : امام علی‌بن‌ابیطالب که بالای منبر خطبه می‌خوانده تندنویس نداشته که گفته‌های او را جمله بجمله از اول تا بآخر ضبط کند. مردم نیز که در پای منبر می‌نشستند از هر خطبه‌ای می‌توانستند چند جمله به ذهن خود سپارند ، همه‌ی خطبه را که نمی‌توانستند. پس باین خطبه‌های دراز نهج‌البلاغه چه اعتمادی توان داشت؟!. از سوی دیگر این خطبه‌ها و روایتها مدتها زبان بزبان و سینه بسینه گردیده تا در قرن دوم و سوم هجری کتاب‌نویسانی پیدا شده و آنها را نوشته‌اند. سپس نیز در قرن چهارم هجری سید رضی پیدا شده و آنها را از این کتاب و از آن کتاب گرد آورده و نهج‌البلاغه را نوشته.

من از این هم چشم می‌پوشم. خطبه‌ی شِقشِقیه اگر راست هم باشد معنایش بجز این نیست که امام علی‌بن‌ابیطالب در دلش خود را بخلافت اُولا از ابوبکر و عمر و عثمان می‌دانسته. این مطلب چه دلالت دارد که خدا او را بخلافت برگزیده بوده و ابوبکر و عمر حق او را غصب کرده‌اند؟!.

ج ــ حقیقت اینست که این مطالب قابل رد نیست و من متحیرم که چرا تا حال ندانسته بودیم.

آ ــ چون فرمودید فکر کنیم و جواب بدهیم من بهتر می‌دانم که ما هر سخنی هم که داریم بجلسه‌ی دیگری گزاریم.

ب ــ آخر علمای ما هیچ نفهمیده بودند؟!. اینقدر علمای بزرگ ، از ابن‌بابویه و شیخ طوسی و مجلسی و شیخ بهایی و میرداماد و آخوند ملا کاظم و حاجی شیخ عبدالله و حاجی شیخ عبدالکریم و آقا سید ابوالحسن و امثال ایشان اینها را نمی‌دانستند؟!. اغلب این علما صاحب مقامات بودند ، کرامات داشتند ...

د ــ اولاً شما اگر به هندوستان یا به ژاپن یا به چین بروید خواهید دید مجسمه‌های بدهیکل را در معبدها گزارده‌اند و امروز در اینجهانِ دانش نیز بت‌پرستی می‌کنند. دسته دسته زوار بآن معبدها می‌آیند. دخترهای خود را وقف آنها می‌گردانند. شماره‌ی آن بت‌پرستان چند برابر شیعیانست. درمیان آنها نیز علمای بزرگی (بنام بَرَهمَن ، لاما ، بونز[1] و مانند اینها) همیشه بوده‌اند و هستند. شماره‌ی آنها بیشتر از شماره‌ی علمای شماست. مقامشان نیز بالاتر است. دستگاه لاماها بسیار عالیتر از دستگاه مجتهدان شماست. آنها نیز همین حرفها را می‌زنند. آنها نیز پیشوایان و علمای خود را پیش می‌کشند.



۳ــ یک معبد بودایی

ثانیاً علمای شما چیزهای بسیار آشکارتر از اینها را نفهمیده و ندانسته‌اند. علمای شما زشتی قمه‌زنی و زنجیرزنی را که اروپاییها علامت وحشیگری این مردم می‌شمارند نفهمیده‌اند. ببینید : کسی که می‌میرد تن او لاشه‌ای بیش نیست که اگر بماند بوی بد او مایه‌ی آزار زندگان خواهد گردید. اینست باید یا سوزانید و یا بزیر خاک کرد و نهان ساخت. احترام خود او در اینست. علمای

۱ــ bonze : راهب بودائی.

شما این را باین آشکاری نفهمیده‌اند و مردگان را از گور بیرون می‌آورند و با آن بوی بد صدها فرسنگ راه می‌برند که در نجف یا قم باشد و گناهانش آمرزیده گردد ، این رفتار سراپا نافهمیست. زیرا از یکسو با آن بوی بد باعث آزار مردم می‌شوند ، بیماریها را درمیان مردم نشر می‌کنند. از یکسو هم چه معنی دارد که خدا کسی را بیامرزد بنام آنکه استخوانهایش در نجف یا قم است؟!. من نمی‌دانم آنان خدا را چه شناخته‌اند که چنین توقعی را ازو دارند.

ج ــ من مجبور هستم در اینجا دفاع کنم. اینها رفتار عوامست. مربوط به علما نیست. علما خودشان از این رفتار بیزارند.

آ ــ من سی سال پیش در یکی از روزنامه‌ها خواندم که علمای نجف به حرمت نقل جنازه فتوا داده بودند.

د ــ آقا ، شما اشتباه می‌کنید. شما چیزی را که با چشم خود می‌بینید وارونه‌ی آن را بزبان می‌آورید. من می‌پرسم این رفتار پست را به عوام که یاد داده است؟!. پس چرا عوامِ مذاهبِ دیگر اینها را ندارند؟! آنگاه اگر اینها رفتار عوامست پس چرا علماتان جلو نمی‌گیرند؟!. همان قمه‌زنی که از همه زشتتر است هر وقت گفتگو شود ملایان می‌گویند رفتار عوام است. ولی اگر استفتاء کنند فتوا بحرام بودنش نمی‌دهند بلکه برای عوامفریبی می‌گویند : «این را باید از حضرت عباس استفتاء کرد».[۱] علمای شما در شیوه‌ی دکانداری بسیار استادند.

گذشته از اینها ، مگر فراموش شده که پیش از آنکه پهلوی برخیزد همه‌ساله در محرم مجتهدین بزرگ شما خانه‌های خود را حسینیه می‌گردانیدند که دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی و قمه‌زنی بیایند و بروند و روز آخر به سردسته‌ها خلعت می‌دادند. باز می‌توانید گفت : به علما مربوط نیست؟!. در همان نجف و کربلا در صحن‌های امامانتان قمه می‌زنند و زنجیر می‌زنند و این را از

---

۱ ـ پیشروتر از همه خامنه‌ای بوده که گفته «در وضعیت فعلی حرامست». معنی آنکه روزی هم تواند بود که حرام نبوده آزاد باشد. حال آنکه همه می‌دانند اکنون قمه‌زنی را هیچ جلوگیری نیست و آزاد است.

«خصائص شیعه» می‌شمارند و علمای بزرگ شما می‌بینند و جلو نمی‌گیرند. بلکه با رفتار خود می‌فهمانند که اینها باید بود[1].



۴ــ یک تن از قمه‌زنان

درباره‌ی نقل جنازه که باید آن را «گور بگور گردانیدن مردگان» نام نهاد ، اولاً خود علمای شما وصیت می‌کنند که جنازه‌های آنها را ببرند و ما می‌توانیم صد تن از ایشان را با نامهاشان بشماریم که جنازه‌هاشان را از تبریز یا از تهران یا از شهرهای دیگر به کربلا یا نجف برده‌اند. دوم علمای شما همین موضوع را در کتابهای فقهی عنوان کرده آن را جایز شمارده‌اند. من اگر در اینجا

۱ـ باید بود (bud) سبک شده‌ی باید بودن است.

از کتابهای فقهی داشتم بشما نشان می‌دادم.[1] ثالثاً سرچشمه‌ی این رفتار زشت حدیثهای شماست. در حدیثهای شما وعده داده‌اند که کسی که در نجف یا در کربلا دفن شود از فشار قبر و سئوال منکر و نکیر در امان خواهد بود. قبر آدم و نوح نیز در نجف است. با اینحال شما چشم رویهم گزارده می‌گویید : «مربوط به علما نیست».



۵ــ استخوانهای مردگان را بار کرده به کربلا می‌برند

من نمی‌دانم از کجایش بشما صحبت کنم : میرزا محمدعلی نخجوانی یکی از علمای بزرگوار شما بوده که ده و بیست سال پیش مرده. این مرد کتابی نوشته و چاپ کرده بنام «دعاةالحسینیه». در آن کتاب چون بصورت سئوال و جواب است می‌پرسند : جنازه‌های مردگان را که به مشاهد مشرفه می‌برند بسیار اتفاق می‌افتد که چاروادار برای انکه از سرحد قاچاقی برد و حق

۱ـ در هنگام چاپ دسترس بجمله‌هایی از کتاب «کشف‌الغطاء» شیخ جعفر کبیر پیدا شد که چون بسیار دیدنیست در اینجا آورده می‌شود. شیخ از مواردی که بیرون آوردن مرده از گور جایز است بحث می‌کند و چنین می‌گوید : «و منها ان یکون ذلک لایصاله الی محل یرجی فوزه بالثواب او نجاته من العقاب کالنقل الی المشاهد المشرفة او مقابر مطلق الاولیاء و الشهداء و الصلحاء و العلماء و ربما کان ذلک اولی من غیره فیخرجه کلا او بعضا عظما او لحما او مجتمعا و لو لا قیام الاجماع و السیرة علی عدم وجوبه لقلنا بوجوبه فی بعض المحال».

شیخ کبیر جایز می‌داند که گورها را باز کنند و استخوان یا گوشت مردگان یا هر دوی آنها را بیرون آورند به نجف یا به کربلا و یا به بارگاه فلان امامزاده یا بَهمان عالم یا درویش نقل کنند. می‌گوید : اگر نبود که علمای ما آن را واجب ندانسته‌اند ، من حکم بواجب بودن می‌کردم. (کسروی)

سرحد ندهد استخوانهای آنها را می‌شکنند و در یک توبره‌ی اسبی می‌ریزد. آقا جواب می‌دهد : عیب ندارد «له اسوة بعلی‌الاکبر فقطعوه اربا اربا» (تن علی‌اکبر را نیز با شمشیرها تکه تکه کردند!). باز شما بگویید : «مربوط به علما نیست».

این آقا می‌گوید : «سی سال پیش در یکی از روزنامه‌ها خواندم که علمای نجف به حرمت نقل جنازه فتوا داده بودند» من نمی‌دانم کدام روزنامه بوده ، فتوادهندگان که‌ها بوده‌اند ولی این خود گفتگوییست که **این مذهب شما رنگ ثابتی ندارد و علمای شما آزادند که مطابق مصالح دکانداری ، خودشان هر زمان آن را برنگ دیگری اندازند**. ما دیده‌ایم هر چیز تازه که درآمده علمای شما مخالفت کرده‌اند. ولی چون رواج گرفته برگشته گفته‌اند : «در مذهب ما نیز چنینست». ما هنوز فراموش نکرده‌ایم که برای خوراک خوردن با قاشق و چنگال حدیثی ساختند : «کان النبی یأکل بالشوک» (پیغمبر با خار می‌خورد). گفتند : مقصود از خار چنگال بوده.

در سی و چند سال پیش که آغاز مشروطه می‌بود و احساسات میهن‌پرستی در ایرانیان نیرو می‌داشت و گاهی نیز از بردن جنازه و مانند آنها نکوهش می‌رفت ببینید کدام یکی از ملایان نجف بوده‌اند که برای خوشایند مردم چنان فتوا داده.

به هر حال اگر علما باین کار زشت راضی نیستند چرا جلو نمی‌گیرند؟!. مگر هر روز در کربلا و نجف نمی‌بینند که پیاپی اتومبیلها درمی‌آیند و بار استخوان گندیده می‌آورند؟!.

یکی از آشنایان من در نجف بوده است. می‌گوید : در کوچه که راه می‌رفتیم یکبار می‌دیدیم اتومبیلی آمد و رد شد و بوی گند بسیار بدی مخلوط با گرد و خاک هوا را پر کرد .. از جلو گاراژها که می‌گذشتیم ناچار می‌بودیم دماغ و دهان خود را بگیریم. در صحن که می‌ایستادیم یکبار می‌دیدیم بوی عفونت در هوا پیچید. برمی‌گشتیم می‌دیدیم مرده‌ی تازه‌ای از چند روز راه آورده‌اند که طوافی دهند و ببرند و روانه‌ی بهشتش کنند.

می‌گوید : یکی از کارها در نجف رفتن به پیشواز جنازه‌های بزرگان و توانگرانست که هر چند

زمان یکی را از هندوستان یا از ایران یا از جاهای دیگر می‌آورند.

می‌گوید : در نجف یکی از مرضهای بسیار شایع سل است و من عقیده‌مندم که باعث شیوع آن عفونتی است که هوای آنجا از این مردگان پیدا می‌کند. درد بدتر اینجاست که در آن شهر یک نفر پزشک نیست که باری به معالجه پردازد. جوانان بسیار در آغاز زندگانی با آن مرض زیر خاک می‌روند.

ب ـ شما بزیارت چه می‌گویید؟.

د ـ خواهشمندم بگزارید دیگر بسخن خود بپردازم و تاریخچه‌ی مذهب را بپایان رسانم. شما نیز هرچه خواهید پرسید یا هر ایرادی خواهید گرفت بآخر نگه دارید.

چنانکه گفتم پیغمبر اسلام بی‌آنکه جانشینی برگزیند از جهان رفت. اینبود یاران او گرد آمدند و به ابوبکر بیعت کردند. ابوبکر دو سال و چند ماه بود و از جهان گذشت. پس ازو به عمر بیعت کردند. او نیز ده سال و چند ماه بود و بدرود زندگی گفت. پس ازو عثمان را برگزیدند. در زمان عثمان ، اول دفعه بود که اختلاف پیدا شد. عثمان خویشان خود را که از بنی‌امیه بودند دور خود گرد آورده پول و کار بآنها می‌داد. این بمسلمانان برخورد و ایراد گرفتند و عثمان چون گوش نداد یک دسته از ایشان دست بهم داده او را کشتند. پس ازو به امام علی‌بن‌ابیطالب بیعت کردند. معاویه که والی شام بود کشته شدن عثمان را بهانه ساخته نافرمانی نمود و کار بجنگ کشید. ولی نتیجه‌ای بدست نیامد و امام علی‌ابن‌ابیطالب با دست عبدالرحمان‌بن‌ملجم در کوفه کشته شد. پس ازو به پسرش حسن بیعت کردند. این با معاویه صلح کرد و خلافت را باو سپرد.

معاویه به اسلام ایمان استواری نداشت. اینبود خلافت را بشکل سلطنت انداخت که پس ازو پسرش یزید خلیفه یا بهتر گوییم پادشاه گردید.

آن رفتار معاویه که خلافت را با زور و نیرنگ بدست آورده و آن را بشکل سلطنت انداخته بود بمسلمانان گران می‌افتاد و او را دشمن می‌داشتند ولی تا زنده بود آوازی نمی‌یارَستند[1] بلند کرد.

۱ـ یارَستن = جزئت داشتن.

لیکن پس از مرگ او مردم کوفه به حسین‌بن‌علی نامه نوشتند و او را به کوفه خواندند که بخلافت بردارند ، و حسین چون آمد بی‌وفایی کردند و او را بکشتن دادند که داستانش را همه می‌دانند.

پس از معاویه که پسرش یزید جانشین بود سه سال نگذشت که او نیز مرد. پس از مرگ او اختلال در کار بنی‌امیه پیدا شد و در این هنگام بود که کسان بسیاری بآرزوی خلافت افتادند و بکوششهایی برخاستند. از جمله دو خانواده‌ی بزرگی یکی علویان (پسران علی) و دیگری عباسیان (پسران عباس عموی پیغمبر) خلافت را حق خود دانسته طالب آن شدند.

چون علویان پیروان بسیار می‌داشتند که خواهان ایشان می‌بودند آنان « شیعه » نامیده می‌شدند. « شیعه » بمعنی پیروان است. تاریخچه‌ی « شیعه » از همین هنگام (از زمان بنی‌امیه) آغاز می‌شود.

این شیعیان می‌گفتند علویان بخلافت سزاوارتر از بنی‌امیه و بنی‌عباس می‌باشند ، و این سخنشان راست می‌بوده جای ایرادی نیست. در ابتدا نیز بیشترشان مردان باشرافت می‌بودند و در راه عقیده‌ی خود سر و جان می‌باختند. ولی کم‌کم آن مردان باشرافت رفتند و یک دسته ماجراجویانی بجای ایشان آمدند. داستان حسین‌بن‌علی و بی‌وفایی شیعیان با وی بهترین گواه این سخنست.

یک چیز شگفتتر آنکه کسانی از میان این شیعیان به تندروی برخاسته چنین می‌گفتند : « علی از اول بخلافت سزاوارتر بود. ابوبکر و عمر و عثمان که پیش افتادند باو ظلم کردند. » همین را عنوان گرفته بآن سه تن بد می‌گفتند.

اینان تندروان شیعه بودند و در نتیجه‌ی داستانی که رخ داد بنام « رافضی » شناخته شدند. موضوع این بود که زیدبن‌علی (نوه‌ی حسین‌بن‌علی) که خود مرد دلیر و پارسایی می‌بود در زمان هشام‌بن‌عبدالمَلِک برای انجام کاری به کوفه آمد ، و چون می‌خواست بازگردد مردم کوفه نگزاردند و او را نگه داشته پانزده‌هزار نفر باو بیعت کردند که خروج کند و خلافت را بدست آورد. زید تهیه‌ی مقدمات کرد و چون هنگامش رسید که خروج کند گروه انبوهی از همان شیعیان بنزد او آمدند و چنین پرسیدند : « شما درباره‌ی ابوبکر و عمر چه می‌گویید؟ ». زید پاسخ داد : « من از آنان جز نیک

نمی‌گویم. ما خاندان علی از ایشان راضی هستیم». شیعیان همین سخن او را بهانه گرفتند و از پیرامون او پراکنده شدند. زید گفت : «مرا در هنگامی که نیاز سخت بکمک می‌داشتم رها کردید.» از همان هنگام آنان را «رافضه» (یا رهاکنندگان) نامیدند. به شومی همین رفتار ایشان بود که زید چون خروج کرد کشته شد و از میان رفت. این گواه دیگری به بدی و ماجراجویی آن گروهست.

باری چنانکه گفتیم از یکسو عباسیان و از یکسو علویان برای خلافت می‌کوشیدند. چیزی که بود عباسیان درمیان خود اتفاق داشتند و یکی را از میان خود (ابراهیم امام) برگزیده همه‌شان بخلافت او می‌کوشیدند. آنگاه بزمینه‌چینی برخاسته تهیه‌ی مقدمات می‌کردند. چون می‌دانستند که ایرانیان از بنی‌امیه ناخشنودند ابومسلم را به ایران فرستادند که در اینجا زمینه آماده گرداند. لیکن علویان بخود مغرور بوده به تهیه‌ی زمینه حاجت نمی‌دیدند. آنگاه باهم اتفاق نداشتند و یکی را از میان خود برنمی‌گزیدند. در نتیجه‌ی اینها بود که بنی‌عباس کار را از پیش بردند. ولی علویان جز صدمه نتیجه‌ای نیافتند و کسان بسیاری از آنان ـ از زیدبن‌علی ، محمد نفس زکیه ، برادرش ابراهیم ، حسین صاحب فَخّ ، یحیی‌بن‌زید و دیگران ـ چه در زمان بنی‌امیه و چه در زمان بنی‌عباس قیام کردند و کاری نتوانستند و کشته شدند که سرگذشت آنها را ابوالفرج اصفهانی کتابی گردانیده و «مقاتل‌الطالبین» نام نهاده.

به هر حال یکی از کسانی که در آن زمان در آرزوی خلافت بود و دعوای آن را داشت جعفربن‌محمد الصادق است که شیعیان او را امام ششم می‌شناسند. این امام که پیروانش همان تندروان شیعه یا رافضیان می‌بودند یک سخن تازه بمیان آورده بود. بدینسان که می‌گفت : خلیفه آنست که خدا برگزیند و هر کسی را که خدا برگزیده است خلیفه است. چه قادر باشد و رشته‌ی حکومت را بدست گیرد و چه قادر نباشد و در خانه بنشیند. می‌گفت : کسی را که خدا برگزیده است مردم باید باو اطاعت کنند و اگر نکردند پیش خدا گناهکار خواهند بود.

اینها را می‌گفت و چنین نتیجه می‌گرفت که مرا خدا برگزیده و شما باید بمن اطاعت کنید و خمس و مال امام پردازید.

بدینسان در خانه نشسته بی‌دردسر دعوای خلافت می‌کرد و پیروانش دعوای او را پذیرفته گردن می‌گزاردند و برای آنکه ریشه‌ی کار خود را استوار گردانند چنین می‌گفتند : اول خلیفه که خدا برگزید امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب بود. پس ازو پسرش حسن ، پس ازو برادرش حسین ، پس ازو پسرش علی‌بن‌الحسین ، پس ازو پسرش محمد الباقر ، پس ازو جعفربن‌محمد الصادق.

آن سخنانی که درباره‌ی خلیفه برگزیدن پیغمبر ، و مرتد شدن یاران او ، و اذیت رسانیدن عمر به فاطمه ، و دیگر داستانهایی که در کتابهای شیعیانست و شما نیز مقداری ذکر کردید ، در این زمان پیدا شده. آری در این زمان پیدا شده و پیش از آن نبوده.

شگفتتر آنست که این امام که دعوای خلافت می‌کرد به یاران خود می‌سپرد که «تقیه» کنند و آن را پنهان دارند. آنان نیز این دستور را بکار می‌بستند.

اکنون شما ببینید که در این کار جای چه ایرادهای بزرگی بوده. اول موضوع اینکه خلیفه را باید خدا برگزیند راست نبوده. من بشما دلیلها یاد کردم که این دعوا راست نیست. از جمله نامه‌ی امام علی‌بن‌ابیطالب را که به معاویه نوشته برای شما خواندم. دلیل روشنتر از آن چه باشد؟!.

گذشته از آنکه ما می‌بینیم خود علویان از چنین سخنی آگاه نبوده‌اند و کسان بسیاری از آنان برخاسته طلب خلافت می‌کرده‌اند. مثلاً محمدبن‌حنفیه پسر امام علی‌بن‌ابیطالب ، پس از مرگ یزید ، با بودن علی‌بن‌الحسین (زین‌العابدین) در مدینه بخلافت برخاست و علویها نیز او را پذیرفتند و کسی ایراد نگرفت که خلیفه علی‌بن‌الحسین است. خود علی‌بن‌الحسین نیز ایراد نگرفت. بلکه موضوع اینست که مختار که در کوفه خروج کرده اقتداری پیدا کرده بود اول خلافت را به علی‌بن‌الحسین تکلیف کرد و او نپذیرفت. اینبود مختار آن را به محمدبن‌حنفیه تکلیف کرد و او پذیرفت و بخلافت برخاست.

همچنان زیدبن‌علی (پسر همان علی‌بن‌الحسین) با بودن برادرزاده‌اش که همان جعفربن‌محمد باشد بخلافت برخاست و کسی باو نگفت : «خلیفه باید از سوی خدا باشد و در این زمانْ جعفربن‌محمد برادرزاده‌ی تو خلیفه است».

همچنان در زمان همان امام جعفر بزرگان علویان در مدینه مجلس کردند و به محمد نفس زکیه (نوه‌ی پسر امام حسن) بیعت کردند و درمیان آنهمه جماعت کسی ایراد نگرفت که خلیفه باید برگزیده‌ی خدا باشد و آن برگزیده در این زمان جعفربن‌محمد است. بلکه چنانکه نوشته‌اند فرستادند عقب آن امام که بیاید او نیز بیعت کند. باز نوشته‌اند که عبدالله پدر محمد رضایت نمی‌داد و می‌گفت : «می‌آید و این اتفاق را بهم می‌زند». باز نوشته‌اند که او آمد ولی بیعت نکرد و گفت : «این کار پیش نمی‌رود» ولی دیگران بیعت کردند. در کتابهای شیعیان در اینجا فرصت یافته معجزه‌ای نیز نقل کرده‌اند. می‌گویند : آن امام ، ابوجعفر منصور را که در آن مجلس بود و قبای زردی به تن می‌داشت نشان داد و فرمود : «خلافت مال این زردپوش است».

از این داستانها بسیار است. طالبان خلافت از علویان بسیار بوده‌اند. آنگاه چنانکه گفتم چون تندروان شیعه (یا رافضیان) بنزد زیدبن‌علی آمدند و ازو درباره‌ی ابوبکر و عمر پرسیدند ، زید با همه‌ی احتیاج شدید که بهمراهی و یاوری آنان داشت بدلخواه آنان رفتار نکرد و از ابوبکر و عمر رضایت نشان داده گفت : «ما خاندان علی از ایشان راضی هستیم». **این خود دلیل جوانمردی و بزرگواری زید است.** از سوی دیگر این می‌رساند که موضوع خلیفه‌ی اول بودن امام علی‌بن‌ابیطالب و غصب خلافت کردن عمر و ابوبکر در زمانهای دیرتر ساخته شده.

دوم این چه خلافت بوده که کسی در خانه نشیند و بگوید من خلیفه‌ام؟!. از چنین خلیفه چه سودی توانستی بود؟!. آخر خلافت برای آن بوده که کسی باشد قدرت پیدا کند و جهان اسلام را راه برد. خلیفه‌ی خانه‌نشین چه معنا توانستی داشت؟!. این نحو خلیفه شبیه آن «سرداران» است که ما در زمان قاجاریه داشتیم. به فلان مرد بیکاره‌ی خانه‌نشین لقب می‌دادند : «سردار اعظم». از آن سردار چه فایده توانستی بود؟!. سردار آنست که لشکرهایی در زیر فرمان خود داشته آنها را اداره کند و بجنگهایی برد. یک مرد بیکاره چه سرداری توانستی کرد؟!.

می‌گویند : گناه مردم بوده که بر سر او جمع نشده‌اند تا اقتدار پیدا کند و خلافت را بدست گیرد.

می‌گویم : مردم از کجا می‌دانستند که او خلیفه است تا بر سرش جمع شوند؟!. کسی که در خانه می‌نشسته و تنها در نزد یاران خود دعوای خلافت می‌کرده و می‌سپرده که پنهان دارید و بکسی نگویید ، مردم از کجا آگاه می‌شدند که ادعای او را بپذیرند یا نپذیرند؟! کسی که خلافت می‌خواست بایستی بیرون آید و دعوای خود را بگوشها رساند و هر دلیلی دارد یاد کند و مردانه بکوشد و خلافت را بدست آورد. کسی که در خانه می‌نشسته و برای آنکه کمترین زحمتی باو نرسد دعوای خود را پنهان می‌داشته ، مردم چه گناهی کرده‌اند که او را نشناخته‌اند؟!.

من در اینجا باز بیاد سرداران زمان قاجاریه می‌افتم. یاد دارم که به یکی از آنان که مردی صوفی‌مسلک و خانه‌نشینی بود ایراد گرفته گفته بودند : «شما چه سرداری هستید؟!». گفته بود : «قشونی بدست من بدهند تا ببینند چه سرداری هستم». گفته بودند : «کسی که می‌خواهد سردار باشد در خانه نمی‌نشیند که بیاورند و قشونی باو بسپارند ، بلکه از آغاز جوانی خودش بمیان قشون می‌رود و فنون جنگ را یاد می‌گیرد ، و سپس در محاربات لیاقت خود را نشان می‌دهد و بمقام سرداری می‌رسد».

ج ـ ببخشید. اگرچه فرمودید سئوالی نکنیم تا شما مطلب خود را تا آخر ادا کنید. ولی این سئوال چون وقتش می‌گذرد باید بگویم : ائمه‌ی ما امام بودند ، برای بیان احکام اسلام بودند.

د ـ مقصودتان چیست؟!. آیا مقصودتان آنست که آنها خلیفه نبودند؟!. اگر آنها خلیفه نبودند و دعوای خلافت نداشتند پس چه کشاکشی با خلفاء می‌کردند؟! پس چه دشمنی با ابوبکر و عمر داشتند؟! چرا آنها را غاصب می‌خواندند؟! بعلاوه مگر خود شما نبودید که یک ساعت پیش گفتگو از خلافت کردید؟!. من چون گفتم : پیغمبر اسلام مُرد بی‌آنکه خلیفه برگزیند شما ایراد گرفته گفتید : علی را خلیفه گردانیده بود ، و موضوع غدیر خم و داستان مرض موت پیغمبر را دلیل آوردید؟! چه شد که در یک ساعت سخن خود را فراموش کردید؟!.

آری این خود بحثیست که در جنبش شیعیگری نخست گفتگو از خلافت بوده و کشاکشها بر سر

آن می‌رفته. ولی کم‌کم موضوع عوض شده و ادعایی که درمیان بوده برنگ دیگری افتاده که آن را امامت نامیده‌اند. شما اگر صبر کرده بودید من خودم آن را برایتان شرح می‌دادم. اکنون هم که پرسیدید گوش دهید تا شرح دهم :

باید دانست در ابتدای اسلام امام با خلیفه یکی بوده. امام بمعنی پیشوا و خلیفه بمعنی جانشینست. کسی که جانشین پیغمبر می‌شده پیشوای مسلمانان نیز همان می‌بوده. همان نامه‌ی امام علی‌بن‌ابیطالب به معاویه که یاد کردم در آنجا نیز امام را بمعنی خلیفه آورده : «فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَ إتّخذوه إِمَاماً» که مسلماً مقصودش خلیفه است.

ولی سپس که امام شما جعفر الصادق مدعی شد که خلیفه را باید خدا برگزیند و خود او نهانی دعوای خلافت می‌کرد ، گویا پیروانش جسارت نمی‌کردند او را «خلیفه» بنامند ، «امام» می‌نامیدند که بمعنی مطلق پیشوا نیز توانستی بود. اینبود در زمان اینها کم‌کم «امام» از «خلیفه» جدا شد که اینگونه خلیفه‌ی خانه‌نشین و نهان را امام نامیدند. سپس نیز چون هر زمان غُلُو دیگری درباره‌ی آن می‌کردند و اوصاف باو می‌افزودند : به علوم اولین و آخرین داناست ، از غیب آگاهست ، زبان حیوانات را می‌شناسد ، زمین و آسمان در اختیار اوست ، از برکت وجود اوست که مردم زنده هستند و روزی می‌خورند ، روز قیامت اختیار شفاعت در دست اوست ـ از اینگونه پیاپی می‌چسباندند. اینبود یک موضوع تازه‌ای تولید شد و «امام» معنی تازه‌ی غریبی پیدا کرد.

لیکن اینها بسخنان من ضرر ندارد. ایرادی بآنها نتواند بود. چه به هر حال مسلم است که امام جعفر صادق و جانشینان او دعوای خلافت می‌کردند و خلفای بنی‌عباس را غاصب حق خود می‌دانستند. اینست من ایراد گرفته می‌گویم : خلیفه‌ی خانه‌نشین چه معنی توانستی داشت؟!. این چه کاری بود که کسی خودش به تحصیل خلافت نکوشد و رنج بخود راه ندهد و آنهایی که کوشیده و بدست آورده بودند و جهان اسلام را راه می‌بردند غاصب بخواند؟!. من نمی‌دانم باین رفتار چه نامی توان داد؟!. شما اینها را بیندیشید. خدا بشما خرد داده است.

شما از من پرسیدید : «ایرادتان بمذهب شیعه چیست؟!.» مـن تاریخچـه‌ی آن مـذهب را شـرح دادم و اینست ایرادهایم را فهرست می‌کنم :

۱) بنیاد این مذهب بر آن بوده که خلیفه باید از سوی خدا برگزیده شود و این راست نبوده.

۲) آنچه درباره‌ی اجبار امام علی‌بن‌ابیطالب به بیعت و اذیت دختر پیغمبـر و امثـال اینهـا گفتـه شده سرتاپا دروغست و آن توهینی که شیعیان به شیخین و دیگر یـاران پیغمبـر کـرده‌انـد نـادانی و بدنهادی بزرگی از ایشان بوده است.

۳) اینکه امام ششم شما و جانشینان او دعوای خلافت کرده‌اند من نمی‌دانم خلیفه‌ی خانه‌نشـین که دعوای خود را هم پنهان می‌کرده چه معنی توانستی داشت؟!.

۴) شما می‌گویید امامانتان از نور آفریده شده بودند و از جنس این مردم نبودند. این گزافه بـافتن است ، این بخدا دروغ بستن است. همه‌ی مردمان از یک جنسـند. پیغمبـر اسـلام بـا آن جایگـاهش چنین دعوایی نداشته. در قرآن می‌گوید : من بشری همچون شمایم.[۱]

۵) می‌گویید جهان بخاطر امامانتان آفریده شده. مردم از برکت وجـود ایشـان روزی مـی‌خورنـد. اینها گزافه است و بسیار بی‌معنیست. پیغمبر اسلام با آن بزرگواریش چنین دعوایی نکرد.

۶) می‌گویید امامانتان غیب می‌دانستند. پیغمبر اسلام با آن برگزیـدگیش آشـکاره از غیـب‌دانـی بیزاری می‌جست.[۲] چگونه بوده که اینها می‌دانسته‌اند؟!..

۷) می‌گویید امامانتان معجزه می‌کردند. پیغمبر اسلام که برخاسته بود مردم می‌آمدند و معجـزه می‌خواستند و می‌گفتند اگر نیاوری ترا نخواهیم پذیرفت و او ناتوانی می‌نمود و آشکاره می‌گفت : مـن نمی‌توانم[۳]. ولی اینها معجزه هم می‌توانسته‌اند.

۸) شما بروی خاک امامانتان گنبدها افراشته دسـتگاهی چیـده‌ایـد کـه از صـدها فرسـنگ راه

۱ـ سوره‌ی فصلت (۶) ، آیه‌ی ۵ و سوره‌ی کهف (۱۸) ، آیه‌ی ۱۱۰.
۲ـ سوره‌ی اعراف (۷) ، آیه‌ی ۱۸۸ ؛ سوره‌ی انعام (۶) ، آیه‌ی ۵۰ ؛ سوره‌ی هود (۱۱) ، آیه‌ی ۳۱.
۳ـ سوره‌ی رعد (۱۳) ، آیه‌های ۷ و ۲۷ ؛ سوره‌ی یونس (۱۰) ، آیه‌ی ۲۰.

بزیارت می‌روید و در برابر آنها می‌ایستید و حاجت می‌خواهید که این خود بت‌پرستی آشکار است.

۹) شما می‌گویید هر که به امام‌حسین بگرید همه‌ی گناهانش آمرزیده می‌شود. من می‌پرسم : چرا؟!. گریستن به حسین‌بن‌علی چه کار بزرگیست که خدا همه‌ی گناهان گریه‌کننده را بیامرزد؟!. شما خدا را چه شناخته‌اید که چنین هوسکاریها را باو نسبت می‌دهید؟!..

۱۰) شما می‌گویید روز قیامت امامانتان شفاعت خواهند کرد و هیچ نمی‌دانید که شفاعت در دستگاه ظلم و جهل تواند بود. یک پادشاه یا ستمگر است و بکسانی بیگناه صدمه می‌زند ، یا نافهمست و گناهکار را از بیگناه تشخیص نداده دستور کشتن یا زدن می‌دهد ـ در آن دستگاهست که کسانی می‌توانند شفاعت کنند و گرفتاران را خلاص گردانند. در دستگاه عدالت و علم ، شفاعت چه معنی دارد؟!. آیا شما می‌توانید در عدلیه بکسی که محکوم شده شفاعت کنید؟!.

اینها ده ایراد است که یاد کردم و تنها اینها نیست. نخواستم بسخن بیش از این دامنه دهم.

آ ــ از این قرار که شما می‌گویید این مذهب از ریشه باطل بوده و ما مسلمان نیستیم. سهل است که مشرک و بت‌پرست هم هستیم.

ج ــ بلی دیگر ، معنایش همینست.

ب ــ من بعضی از این ایرادها را هیچ نمی‌فهمم. ایشان می‌فرمایند پیغمبر اسلام معجزه نشان نمی‌داد و ناتوانی اظهار می‌کرد. من نمی‌دانم پس به چه وسیله مردم باو ایمان می‌آوردند. اساساً پیغمبر اگر معجزه نداشته باشد پس با چه دلیل صدق اقوال او دانسته خواهد شد؟.

د ــ من هرچه گفتم دلیل یاد کردم. سخنی بیدلیل بزبان نیاوردم. باز می‌گویم : خدا بشما خرد داده که راست و دروغ و حق و باطل را بشناسید. در این مذهب شما چیزهایی هست که آدم چون می‌شنود بقول عوام موهای تنش سیخ می‌شود. ببینید شما باین چه می‌گویید : در کتابهاتان می‌نویسند امام جعفر صادق پسرش اسماعیل را جانشین خود گردانیده به یارانش آگاهی داد که پس از من امام او خواهد بود. قضا را اسماعیل پیش از خود او مرد و آن امام گفت : «بَدَاَ للَهُ فِی

أمر إِسْمَاعِیل». این عبارت را در کتابهاتان چنین معنی کرده‌اند : «برای خدا دربـاره‌ی اسـماعیل بَـدَاَ حاصل شد».

«بَدَا» چیست؟!. ما اگر معنای فارسی آن را بخواهیم جز پشیمان شدن نیست. آن جملـه را اگـر بی‌پرده معنی کنیم باید گفت : «خدا از قصدی که درباره‌ی اسماعیل داشـت و مـی‌خواسـت او امـام باشد پشیمان گردید». معنایش اینست و جز این نیست.

اکنون شما نیک اندیشید که از این داستان چه توان فهمید؟. از این داستان پیداست که امام شما دعوای غیب دانستن داشته است ، و چون اسماعیل را بجانشینی معرفی کرده و او پیش از خودش مرده دیده که این به غیب‌دانی او برمی‌خورد و مردم ایراد خواهند گرفت ، اینست گفته : «خدا از قصد خود پشیمان شد». نسبت پشیمانی بخدا دادن را بهتر دانسته تا نسبت غیب‌ندانی بخودش.

من از شما می‌پرسم : اولاً امام شما از کجا غیب می‌دانسته؟!. پس چرا پیغمبر اسلام با آن جایگاه برانگیختگی غیب نمی‌دانسته و ما می‌بینیم آشکاره در قرآن در دو جا می‌گویـد : «لَـا أعْلَـمُ الْغَیـبَ» (من غیب نمی‌دانم.) ولی این نوه‌اش که شما او را امام می‌خوانید و دیگران هیچ‌کاره می‌شناسند غیب می‌دانسته؟!. مگر امام جایگاهش والاتر از پیغمبر می‌باشـد؟!. ثانیـاً آیـا نسـبت پشـیمانی بخـدا دادن توهین باو نیست؟!. آیا مردمی را با این باورها خداشناس توان شناخت؟!.

می‌دانم علماتان فوری این را انکار کرده خواهند گفت : اینها از آن امـام نیسـت. **ایـن شـیوه‌ی ایشانست که به هرچه ایراد گرفته شود انکار می‌کنند**. مـا مـی‌گوییم : پـس چـرا در همـه‌ی کتابهاتان نوشته‌اید؟!. می‌گوییم : مذهب شما بروی همین حرفها بنیاد یافته است.

از این داستان من بیاد می‌آورم آن را که در شرح حال ابوسعید ابوالخیر خوانـدم کـه بچـه‌ای ازو مرده بود. بمردم چنین گفت : اهل بهشت از ما یادگاری خواستند ، یک شَمّامه برِ ایشان فرسـتادیم». بدبخت چون خود را قطب می‌خواند و چنین مدعی بود که اختیار جهان در دست اوست چـون دیـده مردن بچه‌اش بآن ادعا خواهد برخورد بچنین دروغی برخاسته است.

یک داستان عامیانه‌ی دیگری نیز بیادم می‌افتد که نمی‌خواهم ناگفته گزارم. شنیده‌ام یکی از خوانین بختیاری پسر جوانش ناخوش شده بوده. چون در آنجا پزشک نیست سیدی می‌آید و می‌گوید : «من هو می‌کشم و جدم او را شفا می‌دهد». یک پولی از خان می‌گیرد که هویی بکشد و بازمی‌گردد. فردا که دوباره می‌رود پسر مرده بوده. خان که دلسوخته و خشمناک می‌بوده پرخاش کرده می‌گوید : «سید ، پس تو پول گرفتی که هو کشی ، پس چه شد؟!.» سید مضطرب شده چنین می‌گوید : «خان ، من هو کشیدم. جدم نامردی کرده است.»

آن داستان در کتابهای شما بی‌شباهت باینها نیست. اما اینکه آقای «ب» درباره‌ی معجزه اشکال می‌کنند این بیگفتگوست که پیغمبر اسلام از اظهار معجزه بیزاری نموده. در این باره در قرآن آیه‌های بسیاری هست. در یک جا از پیغمبر هفت فقره معجزه می‌خواهند[1] ، در پاسخ می‌فرماید : «سُبْحَانَک هَلْ کنتُ إِلّا بَشَرًا رّسُولًا». معنایش آنکه : «آیا من جز یک بشری هستم که فرستاده‌ی خدایم؟!» در این باره سخن دراز است و من در کتابهایم نوشته‌ام. اما اینکه اگر معجزه نباشد دلیل راستگویی یک پیغمبر یا برانگیخته چه باشد موضوعیست که باید جداگانه گفتگو شود. در اینجا سخن ما از مذهب شیعه است.

ب ـ این کارها را چرا کرده‌اند؟!. مگر بخدا عقیده نداشتند؟!.

د ـ این سئوال را من باید از شما کنم. کارهاییست می‌بینیم کرده‌اند ، بد هم بوده است. ما می‌گوییم باید آنها را کنار گزاشت. شما که کنار نمی‌گزارید بگویید چه پاسخی می‌دارید!. به هر حال چون امروز زیاد گفتگو کردیم و من دلم می‌خواهد شما درباره‌ی این مطالب اندیشه بکار برید و سپس صحبت کنید اینست بهتر می‌دانم بازمانده‌ی سخن را بهفته‌ی دیگر بگزاریم.

۱ـ سوره‌ی اسراء (۱۷) ، آیه‌های ۹۰ تا ۹۳.

هفته‌ی دیگر

ج ــ این یک هفته بمن سخت گذشته. بیانات شما قابل رد نیست. ولی اشکال بسیار است. یکی از علما با ما همسایه است. یک روز رفتم به پیش او. ولی همینکه سر صحبت را باز کردم گفت : اینها حرفهای کسرویست. شما باینها گوش ندهید لامذهب می‌شوید. این جواب را بمن داد.

آ ــ من هم در این چند روز ناراحت بودم. من هم می‌خواستم با یکی از علما صحبت کنم و ببینم آخر چه می‌گویند؟. ولی چون مطالب را بطوری که شما تقریر می‌کنید در ذهن نداشتم نخواستم بروم. بعقیده‌ی من بهتر است شما اینها را بنویسید و چاپ کنید و ما بدهیم بدستشان ، ببینیم چه می‌گویند.

د ــ ما بارها اینها را نوشتیم و پاسخ خواستیم و چون پاسخی ندارند ، در تبریز آن وحشیگری پست را کردند که شنیده‌اید[1]. گاهی نیز می‌بینیم در این روزنامه و آن مجله سخنان بی‌ادبانه‌ی خارج از موضوع می‌نویسند. **آنها بآسانی دست از دکان خود نخواهند برداشت.**

ج ــ بهتر است نوشته شود و بچاپ رسد که اقلاً مردم بخوانند و بدانند. آنها که تاکنون نوشته‌اید زبانش عوام‌فهم نبوده.

ب ــ داماد ما یکی از علماست ، صاحب محضر است. با او صحبت می‌کردیم می‌گفت : عمر و ابوبکر

۱ـ اشاره به وحشیگری بهمن‌ماه ۱۳۲۲ در تبریز و مراغه و میاندوآب می‌باشد. ریشه‌ی این دسیسه‌ی وحشیانه انتخابات مجلس چهاردهم و نبردهای نامزدها برای نمایندگی بود ولی بهانه‌ای که برای آن پیش کشیدند چاپ کتاب شیعیگری در دی‌ماه ۱۳۲۲ می‌بود. در آن وحشیگریها بکسانی از پاکدینان حمله کرده زخمیشان گردانیده کانون آزادگان در تبریز را تاراج و ویران کردند. (گزارش این وحشیگریها در پرچم هفتگی آمده است.)

از اول ایمان نداشتند. رفته بودند پیش کاهنی و ازو شنیده بودند که پیغمبر غلبه خواهد کرد و اسلام قوت خواهد گرفت. از این جهت اظهار ایمان می‌کردند و مقصودشان از اول غصب خلافت بوده.

د ـ می‌دانید این حرف را چرا می‌گویند؟. چون ایراد گرفته شده که شما چطور ابوبکر و عمر را منافق می‌شمارید در حالی که ایشان هنگامی ایمان آوردند که اسلام ضعیف بود و مسلمانان از مشرکین صدمه و شکنجه می‌دیدند؟!. اگر آنها عقیده نداشتند چرا ایمان آوردند؟!. در پاسخ آن ایراد است که این را درست کرده‌اند.

یکی از کارهای عجیب شیعیان همینست که چون با کسی گفتگو می‌کنند اصرار می‌ورزند که شکست نخورند و حرف طرف را نپذیرند. اینست می‌بینی در برابر هر ایرادی یک چیزی از خودشان درست کردند و گفتند. از دروغ هم در این باره اجتناب ندارند.

من روزی با یکی از ایشان درباره‌ی اذیت رسانیدن عمر بدختر پیغمبر صحبت می‌کردم. گفتم : اینها دروغست. از جمله دلیل آوردم که می‌گویند بچه‌ای بنام محسن سقط شد. من می‌پرسم : بچه‌ای که زاییده نشده نام چه می‌خواست؟!. آنگاه که دانسته بود که پسر خواهد بود تا نام محسن باو بگزارد؟!. آن شخص فوراً جواب داد و گفت : «پیغمبر خبر داده و خود او نامش را محسن گزارده بود». دیدم بیدرنگ دروغی ساخت و بمن پاسخ داد. گفتم : شما این را از کجا می‌گویید؟ این در هیچ کتابی نیست. گفت : «در کتاب نباشد. من از عقل خودم می‌گویم.»

این را در یک جا هم نوشته‌ام داستان این مذهب داستان کتاب «حسین کرد» است. شما اگر بشنوید که یک حسین کرد بوده که به تنهایی جنگ می‌کرده ، شهرها می‌گشاده ، لشکرها می‌شکسته ، تعجب می‌کنید که یک نفر چگونه این کارهای بزرگ را می‌کرده. حتا در عالم افسانه هم این را تعجب‌آور می‌شمارید. ولی اگر کتابش بدستتان افتد و بخوانید خواهید دید افسانه‌نویس زمینه را درست کرده. زیرا حسین کرد را دارای قوت هزار نفر گردانیده ، یک عمود هفتصد منی بدستش داده ، عمر و عیاری برایش ساخته که در یک معلق زدن از اصفهان به تبریز می‌رسیده. با این افزارها

حسین کرد سهل است که هر کس دیگری می‌توانسته کارهای بسیار عجیب کند. سختی در جاییست که آدم نتواند از حدود طبیعت خارج شـود. **کسی که از حدود طبیعت خارج تواند شد بـا هـیچ سختی روبرو نخواهد بود.**

در عالم شیعیگری نیز پابند هیچی نباید بود. باید پاسخ داد و شکست نخورد ، راست بـود بـوده ، نبود نبوده ، پروای عقل نباید کرد ، قیمتی به تاریخ نباید گزاشـت ، حـدود طبیعـت را بدیـده نبایـد گرفت ، دستگاه خدا را آشپزخانه‌ی امامان پنداشته هرچه لازمست باید گفت.

ما اگر با یک ملایی یا مـرد باسـوادی بسـخن پـردازیم خـواهیم دیـد هـیچ چیـز را پابنـد خـود نمی‌شناسد و به هر گفته‌ای پاسخ می‌دهد. مثلا اگر بگوییم : خود علـی بـا ابـوبکر و عمـر راه رفـت ، خواهد گفت : تقیه می‌کرد. اگر بگوییم : دختر دوازده‌ساله‌اش را به عمر داد ، خواهد گفـت : جنیـه‌ای را حاضر کرد و فرستاد. اگر بگوییم : ابوبکر و عمر در زمان ضـعف اسـلام ایمـان آورده بودنـد خواهـد گفت : پیش کاهنی رفته ازو شنیده بودند که اسلام غلبه خواهد کرد. اگر بگوییم : پیغمبر دختر آنـان را گرفت ، خواهند گفت : تقیه می‌کرد. اگر بگوییم : حسن‌بن‌علی با داشتن اقتدار خلافت را به معاویـه واگزاشت و حسین‌بن‌علی با نداشتن اقتدار بطلب خلافت برخاست ، خواهند گفت : برای هـر یکـی از ایشان لوح از آسمان آمده بود که بایستی بر طبق آن عمل کنند.

ج ــ حقیقت آنست که بیانات شما بسیار شیرین و بسیار گیرنده است. اینها کارهاییست کـه مـا خودمان داشته‌ایم و زشتیش را ندانسته‌ایم. بلکه تصور کرده‌ایم کار نیک می‌کنیم. اینها همه حقسـت. ولی اشکال بزرگ در جای دیگر است : چه کنیم؟.. تکلیف ما چیست؟.. آیا بکلی بیدین شویم؟.

د ــ بسیار متأسفم که چنین سخنی را می‌شنوم. **چون معنی راست دین را ندانسته‌اید تصور می‌کنید اینها دینست و شما اگر آنها را رها کنید بیدین خواهید بـود.** در حـالی کـه قضـیه معکوسست و حقیقت آنست که اینها خود بیدینیست و دین بـرای آنسـت کـه مـردم گرفتـار چنـین چیزها نباشند. من امروز حقیقت دین را برای شما روشن خواهم گردانید.

ب ــ من می‌خواستم درباره‌ی امام عصر بپرسم. عقیده‌ی شما درباره‌ی او چیست؟..

د ــ بهتر از همه آنست که شما معنی راست دین را بدانید و آن وقت از همه‌ی این اشکالها خلاص خواهید گردید. از موضوع امام زمان نیز در همان زمینه سخن خواهم راند. اکنون گوش دهید تا بسخن پردازم :

این خود بحثیست که دین چیست و برای چیست؟.. چه چیزهاست که دین نامیده می‌شود؟ آنگاه برای چیست که مردم باید دین داشته باشند؟ اگر کسی چنین پرسشهایی از شما بکند نخواهید توانست باو پاسخ دهید. زیرا تاکنون هیچ در این باره نیندیشیده‌اید. چیزهایی را از پدرانتان یا از ملایان شنیده و یاد گرفته و راه رفته‌اید ولی ما پاسخ آنها را می‌دانیم.

دین شناختن جهان و دانستن معنی زندگانی و زیستن از روی خرد است. اینکه می‌گوییم مردم باید دین داشته باشند مقصودمان آنست که اینجهان را تا آنجا که راه باز است و تواند بود ، بشناسند ، و معنی زندگانی و حقایق آن را بدانند و زیستنشان از روی فهم و خرد باشد که بتوانند از خوشیها و آسایشها بهره‌مند گردند. برای آنکه این معنی نیک فهمیده شود من باید مثلی یاد کنم :

ببینید : مردم در پرداختن به بدن خود و ملاحظه‌ی تندرستی به دو دسته توانند بود : یک دسته آنان که بیش یا کم ، از کیفیت ترکیب بدن و از معنی حیات آگاهی داشته علاقه‌مند به تندرستی خود باشند و از اینرو در خوردن و خوابیدن و کار کردن و رخت پوشیدن پروای تندرستی کنند و از چیزهای زیان‌آور پرهیز نمایند و هرگاه دچار بیماری شدند با دستور پزشک بمعالجه پردازند و چون مسلم است که در یک شهر بلکه در یک توده تندرستی هر کسی بسته به تندرستی دیگرانست همیشه مقید بحفظ آداب تندرستی عمومی باشند.

یک دسته‌ی دیگر آنان که بعکس اینها از زندگانی تنها خوردن و خوابیدن و کام گزاردن را شناسند. نه از کیفیت بدن اطلاعی یابند و نه دربند تندرستی خود و دیگران باشند. هرچه

بجلویشان گزارده شد بخورند. هر کاری دلشان خواست بکنند. هر زمان هم که ناخوش شدند بطبیعت واگزارند و یا از نادانی بسر جادوگر و دعانویس شتابند. معنی تندرستی عمومی را ندانسته کمترین پروایی ننمایند.

ما در ایران درمیان تودهٔ خود هر دو دسته را داریم و می‌بینیم که چه رفتاری می‌کنند. دربارهٔ زندگانی اجتماعی نیز همین دودستگی تواند بود. باین‌معنی گاهی تواند بود که کسانی از روی فهم و بینش بشناختن جهان و دانستن معنی زندگانی کوشند و مقصودی را که از این خلقت درمیان بوده دریابند و حقایقی را بدست آورند ، و آنگاه در رفتار و کردار خودشان خرد را راهنما گردانند و هر چیزی را بمعنی راستش شناخته بآن معنی بکار بندند و از کارهای بیخردانه و زیان‌آور اجتناب کنند و هر یکی از ایشان دربند آسایش دیگران نیز باشند. یک چنین زندگانی را ما «دین» می‌نامیم. گاهی نیز تواند بود که کسانی چشم‌بسته و نادان بزرگ شوند و درپی شناختن جهان و دریافتن حقایق زندگانی نباشند و هر یکی جز پیروی از هوسها و خواهشهای خود نکنند و جز سود خود را نجوید و همیشه با یکدیگر در کشاکش باشند. هیچ چیزی را بمعنی حقیقیش نشناسند و بمعنی حقیقیش بکار نبندند. هر گروهی پندارهای بیخردانهٔ دیگری را گرفته دنبال کنند. چنین رفتاری «بیدینی» است.

گمان می‌کنم باز روشن نشد و باید توضیح دیگری دهم. ببینید : ایرانیان امروز بیدینند. چرا که نه دربارهٔ جهانْ دانش و بینش می‌دارند ، نه معنی زندگی را می‌فهمند ، نه از حقایق آگاه می‌باشند. در این کشور کمتر چیزی را بمعنی راستش می‌شناسند. هر گروهی دنبال یک رشته از نادانیها را گرفته‌اند ، هر کسی جز درپی سود خود نمی‌باشد.

مثلاً یک دسته می‌بینی زحمت می‌کشند و پول جمع می‌کنند و به کربلا می‌روند. اگر بپرسیم : «چرا می‌روید؟!.» خواهند گفت : «خدا دنیا را بخاطر چهارده معصوم آفریده. ما به طفیلی وجود ایشان خلق شده‌ایم. باید بزیارتشان برویم. در قیامت نیز بما شفاعت خواهند کرد.»

در حالی که اینها همه بیپاست. خدا جهان را بخاطر چهارده معصوم نیافریده. خودش خواسته و آفریده و اختیارش را بدست آدمیان داده که آبادش گردانند. از رفتن بزیارت قبرها نیز نتیجه‌ای نخواهد بود. همچنان روز قیامت هیچ کس شفاعت نخواهد کرد. بلکه شفاعت معنی نخواهد داشت.

یک دسته‌ی دیگر می‌بینی خود را صوفی یا درویش می‌خوانند و بهمین نام خود را از مردم جدا می‌گیرند. اگر بپرسیم : شما چه هستید؟!. چرا خود را از مردم جدا گرفته‌اید؟!. خواهند گفت : «ما درویشیم ، دنیا را ترک کرده‌ایم.» باید گفت : چرا ترک کرده‌اید؟!. چه بدی از آن دیده‌اید؟!. آنگاه چگونه ترک کرده‌اید؟!. آیا نان نمی‌خورید؟!. رخت نمی‌پوشید؟!. بروی زمین گردش نمی‌کنید؟!. آخر چه کار کرده‌اید که ترک دنیا شده؟!. شما هنگامی می‌توانید دنیا را ترک کنید که از آن بیرون روید!. ما در شما جز تنبلی و بی‌حسی چیزی نمی‌بینیم. آیا اینست که نامش را ترک دنیا نهاده‌اید؟!.

یک دسته‌ی دیگر از درسخواندگان اندیشه‌شان اینست : «زندگانی مبارزه است. باید زیرک بود و پول درآورد.» در حالی که زندگانی مبارزه نیست. مردمان باید بجای مبارزه با یکدیگر همدستی کنند. از اینگونه نافهمیها و غلط‌اندیشیها بسیار است و من این چند چیز را بعنوان مثل یاد کردم.

در این کشور هیچ چیز بمعنی راستش نیست. مثلاً بازرگانی در ایران به چه معنیست؟. شما در بازار هستید. بازرگانی چیست؟. بازرگانی در ایران آنست که کسی کالایی را از دیگری بخرد و مقداری به بهایش افزوده به سومی بفروشد و درمیانه خودش دخلی کند. بازرگانی در ایران دست بدست گردانیدن کالاست. در حالی که بازرگانی در معنی راستش آنست که کسی که کالاهایی را تهیه کرده (مثلاً پارچه‌ها بافته) که باید بدست خانواده‌ها برسد که آن را مصرف کنند ، چون آن کس نخواهد توانست خرده‌فروشی کند و با یکایک خانواده‌ها معامله نماید ، احتیاج به یک کسی هست که درمیانه واسطه باشد. باین‌معنی که از آن تهیه‌کننده یکجا بخرد و باین مصرف‌کنندگان کم‌کم بفروشد. این معنی بازرگانیست.

پس یک بازرگان حق ندارد کالایی را ببازرگان دیگری بفروشد. حق ندارد در انبار نگه دارد و از

فروش آن خودداری نماید. حق ندارد بیش از اندازه‌ی عادلانه به بهای آن بیفزاید.

این نیز مثل است و مانند این بسیار می‌باشد. اگر شما می‌خواهید در این زمینه حقایقی را بدانید بهتر است کتاب «کار و پیشه و پول» و مانند آنها را که ما بچاپ رسانیده‌ایم بخوانید. در اینجا گفتگو از دینست. می‌خواهم بگویم دین دانستن حقایق جهان و زندگانی ، و زیستن از روی آن حقایقست.

آ ــ اجازه فرمایید سئوالهایی کنیم : اگر دین باین معنیست پس تکلیف خداشناسی و عبادت چیست؟!. مگر اینها جزو دین نیست؟!.

ج ــ من هم می‌خواستم بپرسم : پس موضوع آخرت چه خواهد بود؟!. آیا نباید در فکر آخرت باشیم؟!.

د ــ من سخنم بپایان نرسیده بود. می‌خواستم اینها را نیز بگویم. ما گفتیم : دین شناختن جهان و زندگانیست. هنگامی که ما باین جهان دقت می‌کنیم و اندیشه بکار می‌بریم می‌بینیم این دستگاه خودسر نتواند بود. می‌بینیم در این جهان نظم و حکمتی هست که از خود او سر نتوانستی زد. می‌بینیم ما باین جهان بی‌اختیار می‌آییم و بی‌اختیار می‌رویم. اینها را می‌بینیم و ناچار می‌شویم اقرار کنیم که در پشت سر این دستگاه ، دستگاه دیگری هست و این جهان را پدیدآورنده و گرداننده‌ای می‌باشد. شناختن جهان که می‌گوییم ، اینها نیز جزو آنست.

ما خدا را با فهم و اندیشه‌ی خود می‌شناسیم. باز با همان فهم و اندیشه می‌دانیم که جز خدا کسی را در کارهای این جهان دستی نیست. مثلاً در مذهب شیعه دست چهارده‌معصوم را در کارهای جهان داخل دانسته‌اند. کتابهای شما پر است از «آداب توسل به ائمه و طلب حاجت از ایشان».

الان بارگاههایی که در نجف و کربلا و قم و مشهد و دیگر جاها هست شیعیان دسته دسته بزیارت می‌روند و از آن قبرها حاجت می‌خواهند.

این عقیده‌ی عموم شیعه است. شیخی‌ها و کریمخانی‌ها یک قدم بالاتر گزارده‌اند و خلقت آسمان و زمین و مردم و حیوانات و اداره کردن آنها را به امامها نسبت داده‌اند.

ما با فهم و اندیشه‌ی خود می‌دانیم که اینها دروغ و بیپاست. زیرا ما می‌دانیم که آن امامان که می‌گویند همچون دیگران بوده‌اند ، بی‌اختیار باین جهان آمده بی‌اختیار رفته‌اند. همان امام جعفر صادقِ شما که سرچشمه‌ی این حرفها او را باید شناخت ، چندان عاجز بود که دعوای امامت یا خلافت که می‌کرد به پیروان می‌سپرد که پنهان دارند و تقیه کنند. همان امام پسرش اسماعیل را بی‌اندازه دوست می‌داشت و اینبود او را نامزد جانشینی گردانید. با اینحال اسماعیل جوانمرگ شد و او نتوانست جلو گیرد. پس چگونه می‌توان پنداشت که در کارهای جهان دخالت داشته‌اند؟!

مانندهٔ‌ی همین ایراد را ما به بهائیها می‌گیریم. میرزا حسینعلی بهاء که خود را خدا می‌خواند در کتاب خود می‌گوید : من در آفریدن جهان و اداره کردن آن جانشین خدا بوده‌ام. (الذی کان مقام نفسه فی الخلق والامر). ما می‌گوییم : این سخن گزافه است و گوینده‌ی آن جز یک نادانی نتواند بود. زیرا ما می‌دانیم که همان بهاء مانندهٔ‌ی دیگر مردم می‌بود. بی‌اختیار باین جهان آمد و بی‌اختیار رفت. در ایران گرفتند و بزندانش انداختند و سپس به بغداد تبعیدش کردند. از بغداد نیز عثمانیها تبعیدش کرده به استانبول بردند. از آنجا به اَدِرنَه روانه ساختند. از آنجا به عَکا فرستادند. چنین مردی ناتوان چگونه جانشین خدا بوده و جهان را آفریده؟!.



۶ـ حسینعلی بهاء

خنده‌آور است که همان بهاء از یکسو پیاپی از مظلومیت شکایت می‌کند ، از یکسو درِ گزاف و لاف را باز کرده دعوای خدایی می‌کند. همین رفتار را شما درباره‌ی امامانتان می‌کنید. از یکسو به مظلومیت آنها روضه می‌خوانید و آه و ناله بلند می‌کنید و از یکسو می‌گویید اختیار جهان در دست ایشان بوده.

در اینجاست که ما می‌گوییم : «دین شناختن معنی جهان و زندگانیست». اگر این مردم دین داشتند و معنی جهان و زندگانی را می‌دانستند آن نمی‌کردند که صدها فرسنگ راه بروند و در برابر فلان بارگاه ایستند و از او حاجت بخواهند. آن نمی‌کردند که یک دسته از دیگران جدا شوند و خود را بهائی نامند و همچون بهاء مردی را بخدایی شناسند. اینها همه از ندانستن معنی جهان است.

ب ــ من در این باب از داماد خودمان پرسیدم می‌گفت : ما نمی‌گوییم که ائمه خودشان اختیاری در امور کون دارند. آنها مقربین درگاه الهیند. ما وقتی که حاجت می‌خواهیم واسطه‌شان قرار می‌دهیم.

د ــ باین سخن او ایرادهای بسیار وارد است :

اولاً : این سخن دروغست. چنانکه گفتیم مذهب شیعه رنگ ثابتی ندارد و هر زمان می‌توان آن را برنگ دیگری انداخت. **این عادت ملاهاست که وقتی که ایرادی گرفتید و پاسخی نتوانستند رنگ مذهب را عوض می‌کنند.** ما خوب می‌دانیم که در مذهب شیعه اختیار جهان را در دست امامان خود می‌دانند. از صبح تا شام می‌شنوید : «حضرت عباس کمرت را بزند» ، «حضرت عباس خانه‌ات را خراب کند» ، «امام بیمار مرضت را شفا دهد» ، «امام رضا دردت را دوا کند».

پارسال یک گدای سید چُلاغی در خیابانهای تهران بود که پیاپی نام «امامزاده داوود» را بزبان می‌آورد : «امامزاده داوود حاجتت روا گرداند» ، «امامزاده داوود ترا ذلیل نکند» ، «امامزاده داوود قرضت ادا کند». از صبح تا شام اینها ورد زبانش بود.

اینها چیزهاییست که هر روز هست و کسی هم ایراد نمی‌گیرد. می‌دانم خواهند گفت : اینها

عقیده‌ی عوام است. می‌گوییم : شیعه هم همین عوامها هستند. ما نیز از همین عوامها گفتگو می‌کنیم. گذشته از اینکه همین مطالب در اساس آن مذهب خوابیده. من اگر بخواهم از کتابها دلیل بیاورم صد دلیل توانم آورد. همان امامان شما مدعی بوده‌اند که خدا اختیار جهان را بدست ایشان سپارده. مدعی بوده‌اند که اعمال مردم هر روز صبح و شام بنظر ایشان می‌رسد. مدعی بوده‌اند که روز قیامت اختیار حساب مردم در دست ایشان خواهد بود. مدعی بوده‌اند که باید همیشه یکی از ایشان بر روی زمین باشد وگرنه زمین آرام نخواهد گرفت و مردم را فرو خواهد کشید. این سخنان معنایش همانست که مردم فهمیده‌اند و دوازده امام و بستگان ایشان را اختیاردار جهان می‌شناسند.



۷ــ امامزاده داوود ، ۱۳۳۲

ثانیاً : اینکه گفته است : «ما وقتی که حاجت می‌خواهیم آنها را واسطه قرار می‌دهیم» ، همان واسطه قرار دادن نیز غلطست. خدایی که از هر رازی آگاهست و هر آوازی را می‌شنود چه نیاز هست

که ما میانه‌ی خود و او واسطه قرار دهیم؟!. آنان خدا را چه اندیشیده‌اند که چنین سخنی می‌گویند؟!. مگر خدا ناصرالدین‌شاه است که منیجکی را «عزیز کرده»ی خود قرار دهد و مردم اگر کاری داشتند او را واسطه سازند؟!. همین خودش خداناشناسی و نادانیست.

ثالثاً : شما از خدا چه حاجتی می‌خواهید؟!. در همین زمینه‌ی حاجت خواستن ، سخنان بسیاری درمیانست. این مردم چنین می‌پندارند که خدا در آسمان نشسته و چشم بزمین دوخته ، و مردم نیز هر مطلبی دارند باید پیاپی بخدا رسانند و هر کجا گیر کردند چاره‌اش را از خدا خواهند. چنین می‌پندارند که خدا همچون یکی از پادشاهان مستبد روی زمینست که هر زمان که مردم گناه بسیار کردند بایشان خشم می‌گیرد و بلا می‌فرستد و سپس که توبه کردند و بالتماس و تضرع پرداختند (و ائمه را واسطه قرار دادند) از سر خشم پایین می‌آید و آن بلا را رفع می‌کند. دو سال پیش [۱۳۲۱خ] که در نتیجه‌ی جنگ در ایران کمیابی رخ داد و مردم از گرسنگی می‌مردند ملایان شما فرصت یافتند و بجان مردم افتادند : «دیدید روضه را ترک کردید و کلاه فرنگی گزاشتید و زنها رویشان باز کردند خدا این بلا را فرستادا!». همان شریعت سنگلجی که یکی از آقایان نامش را برد یک شب رمضان رو بخانمها گردانیده چنین می‌گفته : «دیدید جوراب بپا نکردید و هر شب بسینما رفتید خدا غضب کرد. پس بیایید در این شب احیاء با خدا صلح کنید. امشب در این مسجد بعبادت پردازید.»

ولی اینها همه‌اش غلطست ، همه‌اش عقیده‌های باطلست. حقیقت آنست که خدا که ما را باین جهان آورده آنچه ما برای زندگانی و شیرین‌کامیهای خود لازم داریم موادش را در طبیعت (در زمین و آب و هوا و آفتاب) گزارده است و ما باید بکوشیم و خودمان ضروریات زندگی را آماده گردانیم. باید بکاریم و بدرویم و بکوبیم و بپزیم و بریسیم و ببافیم و بسازیم و بنیاد گزاریم. این کارها همه بعهده‌ی خود ماست. شما اگر می‌خواهید این موضوع را نیک بدانید همان کتاب «کار و پیشه و پول» را که گفتم بخوانید.

شما عقیده‌مندید که اگر ناخوش شدید باید شفایش را از خدا بخواهید. اگر وام داشتید ادایش را

از خدا طلبید. اگر عروسی می‌خواهید خرجش را از خدا چشم دارید. همین عقیده‌هاتـان باعـث شـده که بکشور خود نپردازید و نگهداری آن را وظیفه‌ی خود ندانسته این را نیز بعهده‌ی خدا واگزارید.

اینها غلط اندر غلطست. کسی که ناخوش شده باید بپزشک رود و درمان خواهد. کسی که وامدار گردیده باید بیشتر کوشد و قناعت کند و وام خود دهد. کسی که عروسی می‌خواهد بایـد خـرجش را تهیه کند. اینها قاعده‌هاییست که همان خدا گزارده. اینها آیین خداست.



۸ ـ یک تن قفل به تن

همیشه ملاهای شما به بیماران می‌گویند : «شفایت را از خـدا بخـواه». آخونـدی در قـزوین در بالای منبر می‌گفته : شما بیمار می‌شوید اول بدر خانه‌ی طبیب می‌روید و چون از آنجا نومید شـدید

شفای خود را از خدا می‌خواهید. شما اول بدر خانه‌ی خدا بروید تا ببینید شفا می‌یابید یا نه.

ملای دیگری را می‌شناسم. روزی از «قوت ایمان» موعظه می‌کرده و می‌گفته : «پیره‌زنی در خانه‌ی ما هست. من قوت ایمان غریبی درو دیدم. ناخوش بود هرچه اصرار کردیم به طبیب نرفت. گفت طبیب من خداست.»

در جایی که پیشوایان ، این ملایان تیره‌مغز باشند پیداست که حال مردم چه خواهد بود.

باز می‌گویم : اینها غلطست. آن بیدینی که می‌گویند همین نادانیهاست ، همین نافهمیهاست. می‌دانید معنی این باورها و این رفتارها چیست؟. این ملایان بخدا می‌گویند : «آن آیینی که تو گزارده و ما را ملزم گردانیده‌ای که خودمان بکوشیم و کارهای زندگی را راه اندازیم ، ما آن را نپذیرفته‌ایم و خواهشمندیم تو نیز از آن بازگرد. ما تنبلیم و نخواهیم کوشید و چاره‌ی کارها را از تو خواهیم خواست..». اینست معنی آن نادانیها ، و بیگفتگوست که خدا از آیین خود نخواهد بازگشت.

نتیجه‌ی همین نادانیهاست که مردم ایران بهمه‌چیز لاأبالی و بی‌باکند. پیرارسال زمستان که تیفوس در تهران شدت داشت وزارت بهداری پیاپی دستورها می‌داد و آگاهیها پراکنده می‌کرد. ولی مردم پروایی نداشتند ، بلکه ریشخند کرده می‌گفتند : «با اینها نیست. آدم تا اجلش نرسد نخواهد مرد».

من روزی سوار اتوبوس بودم. شاگرد شوفر پیاپی مسافر می‌گرفت و باتوبوس می‌چپاند. یکی از مسافران اعتراض کرد و گفت : «باید از شپش تیفوس ملاحظه کرد. اینقدر مردم را بهم نچپان». یکدفعه دیدم یک صدای نکره‌ای از گوشه‌ی اتوبوس بلند شد : «ای بابا مگر ما بخدا عقیده نداریم؟!. شپش چیه؟!». یک آواز دیگری باو پاسخ داد : «از وقتی که ما ایمانمان ضعیف شد خدا هم این بلاها را بما مسلط گردانید ..». آن وقت دندانهای خود را بهم فشرد و چنین گفت : «بابا ، شپش هم آدم می‌کشد؟!.» اینست نمونه‌ای از نتیجه‌های آن نادانیها.

آن شریعت سنگلجی که تیفوس گرفت و مرد ، خودش خود را کشته و هزارها کسان دیگر را نیز

کشته. زیرا او نیز همین نادانیها را بمردم یاد می‌داد. ببینید چه بیخردانه است آن سخنی که گفته : «خانمها دیدید ، جوراب بپا نکردید هر شب بسینما رفتید ، خدا غضب کرد ...». معنی این سخن آنست که آن گرسنگی و کمیابی که در سال ۱۳۲۱ پدید آمد و هزارها کسان را (بویژه در جنوب) بزیر خاک فرستاد نتیجه‌ی جوراب بپا نکردن و هر شب بسینما رفتن زنهای تهران بوده. خدا از این کار بخشم آمده و آن گرسنگی را فرستاده. خدا کینه‌ی جوراب بپا نکردن زنهای خوشگذران تهران را از بچه‌های بیگناه بندرعباس و بندر ریگ کشیده. اینست معنی آن سخن.

شما می‌دانید که گرسنگی و کمیابی سال ۱۳۲۱ چه بود و از کجا برخاسته بود. در آن سال قشون متفقین که در کشور ما بودند شروع کردند به خواربار خریدن ، و چون دولت ناتوان بود جلوگیری نتوانست. نتیجه آن شد که خواربار به بیرون رفت و بیگانگان خوردند و خود ایرانیان گرسنه مانده بآن حال افتادند. در همان هنگام در تحت تأثیر همان گرسنگی و بدبختی ، تیفوس و تیفوئید نیز شدت کرد و گرفتاری مردم هرچه بیشتر شد.

اکنون شما بیندیشید که آن گرسنگی و بدبختی نتیجه‌ی چه بوده؟.. آیا نه آنست که نتیجه‌ی ناتوانی دولت و بیچارگی کشور بوده؟.. نه آنست که مردم بایستی از همان پیشامد بخود آیند و از این پس درباره‌ی کشور بی‌پروا نباشند؟.

در یک چنین زمینه‌ای شریعت سنگلجی آن سخن مهمل را گفته. تنها او نبود ، همه‌ی ملایان می‌گفتند. روسیاهان فرصت بدست آورده بگرمی بازار خود می‌کوشیدند.

تیره‌دلان از یکسو گناه گرسنگی و کمیابی را بخدا نسبت می‌دادند و علت آن را نیز رو نگرفتن و جوراب نپوشیدن زنها ذکر می‌کردند و بدینسان توهینی بزرگ بخدای جهان می‌کردند ، و از یکسو مردم را اغفال کرده نمی‌گزارند که علت واقعی قضیه را که بی‌اعتنایی بکشور و توده بوده دریابند و از خطای خود بازگردند. روزی به یکی گفتم : خدا چه کرده که این بلا را فرستاده؟!. آیا از آسمان نبارانیده؟!. آیا از زمین نرویانیده؟!. آیا تگرگ فرستاده؟!. آیا ملخ فرستاده؟!. ای نادانان ، خدا روزی شما را داده ولی شما

چون مردم پست و پراکنده‌اید و کشورتان ناتوانست دیگران می‌کشند و می‌برند. **سرچشمه‌ی این بدبختی ناتوانی کشور ، و سرچشمه‌ی ناتوانی کشور نیز شما ملایان می‌باشید. این گرسنگی و بدبختی نتیجه‌ی وجودهای شوم شماست. ولی شما از بس خیره‌رویید گناه را بگردن خدا می‌اندازید. این زیرکی را شما از پیشوایانتان یاد گرفته‌اید.**

این سخنها که با این تفصیل می‌گویم برای آنست که معنی راست دین که گفتگومان از آنست روشن گردد. ما چون بکسی می‌گوییم : دین شناختن معنی جهان و زندگانیست ، تعجب می‌کند و می‌گوید : مگر ما جهان را نمی‌شناسیم؟!. زندگانی را نمی‌شناسیم؟!. من می‌خواهم نشان دهم که مقصود از شناختن جهان و زندگانی چیست. می‌خواهم نشان دهم که صدها حقایق هست که مردم نمی‌دانند ، بلکه معکوس آن را می‌دانند. این سخنها بعنوان مثل است.

بآن داماد آقای «ب» باید گفت : اولاً : ما نباید از خدا حاجت بخواهیم. ما باید کارهای خودمان را از راهش بکنیم و خدا نیز ما را موفق خواهد گردانید. خدا شاهراهی برای ما گشاده و چراغ خرد را بدست ما داده که در روشنایی آن گام برداریم. ثانیاً : ما با خدا بمیانجی نیاز نخواهیم داشت. خدا از ما دور نیست. بیگانه هم نمی‌باشد. این میانجی قرار دادن بت‌پرستیست. بت‌پرستانی که در آغاز اسلام می‌بودند و پیغمبر بآنها ایراد می‌گرفت در پاسخش می‌گفتند : «هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللّهِ» (اینها در نزد خدا میانجیهای ما هستند.)[1]

من در شگفتم چرا مردم چیزهایی را که با چشم می‌بینند درک نمی‌کنند. شما می‌گویید یگانه مردمی که در راه حق می‌باشند ما شیعیانیم. آنگاه دوازده امام را واسطه‌های خود در نزد خدا می‌شناسید. آن دستگاهها را در مشهد و قم و نجف و کربلا و کاظمین و سامره چیده‌اید. آن گنبدهای طلا ، آن مناره‌های بلند ، آن صحنها ، آن زیارتنامه‌ها ، آن نقاره کوبیدنها ، آن هزاران مفتخورها ، آن آمد و رفتها. باینها بس نکرده صدها امامزاده از عبدالعظیم و عبدالله و داوود و شاهچراغ و بی‌بی‌زبیده

۱ـ سوره‌ی یونس (۱۰) ، آیه‌ی ۱۸.

و مانند اینها برپا گردانیده‌اید. باین هم بس نکرده صدها گورهای متبرک از شیخ‌صفی و ابن‌بابویه و شاه‌نعمت‌الله و سرِ قبر آقا و مانند اینها پدید آورده‌اید. باین مرده‌ها بس نکرده یک امام غایب زنده‌ای هم در جابُلقا و جابُلسا امانت سپارده‌اید.

با همه‌ی اینها شما امروز از خوارترین مردم جهانید. این ویرانی کشورتان ، آن سختی زندگیتان ، آن زیردستی به بیگانگانتان. دیگر چه دلیلی بهتر از این که راهتان غلطست؟!. چه دلیل روشنتر از این که معنی جهان و زندگانی را ندانسته‌اید؟!.

پیغمبر اسلام وقتی که برخاسته بود بت‌ها را که قریش می‌پرستیدند نشان داد و می‌گفت : «أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ مَا لَا ينفَعُكمْ شَيئًا وَلَا يضُرُّكمْ»[1] می‌گفت : اینها نه سودی بشما توانند رسانید و نه زیانی توانند داشت ، شما چگونه اینها را می‌پرستید؟!. چرا خدا را گزارده رو باینها آورده‌اید؟!. اکنون همان پرسش را من از شما می‌کنم. این گنبدهای طلا و آن مناره‌های بلند و آن صندوقهای زرین و سیمین که نه سودی بشما توانند داد و نه زیانی توانند رسانید ، چه شده که شما رو بآنها آورده‌اید؟!. چه شده که از صدها فرسنگ راه بزیارت آنها می‌روید؟!. چه شده که از آنها حاجت می‌خواهید؟!. تاکنون چه سودی بشما و چه زیانی بدشمنانتان از این راه بوده است.

می‌دانم در کتابهاتان معجزه‌ها از آن گنبدها و بارگاهها نوشته‌اند. الان سید گدایی بنام سید محمدعلی در تهران هست که باداره‌ها می‌رود و گدایی می‌کند. این مرد مدعیست که من کور مادرزاد بودم حضرت عباس بمن شفا داد. از اینگونه حکایتها بسیار بوده است و هست. ولی آیا می‌توان باور کرد؟!.

یاد دارم دو سال پیش یکی از اروپاییها از من می‌پرسید : «چرا در ایران همه‌ی سیدها گدا می‌شوند؟!». در اینجا هم من می‌پرسم : چرا همه‌ی کسانی که حضرت عباس یا امام دیگری شفاشان می‌دهد گدا می‌شوند؟!. آیا نه آنست که این گداها درپی وسایلی برای جلب نظر مردم هستند و این

۱ـ سوره‌ی انبیاء (۲۱) ، آیه‌ی ۶۶.

چیزها را می‌سازند؟!. همان سید محمدعلی مردی است بی‌شرف ، با آن گردن کلفت گدایی می‌کنـد ، اسب نگاه می‌دارد و سوار شده در دیهها بگدایی می‌رود. چنین مردی بسخنش چه اعتماد توان کرد؟!.



۷۲۱
۲۳ر۱ر۷

نخست وزیر

چون آقای سید محمد علی نقیب زاده از شفا یافتگان آستان قدس حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و سادات جلیل القدر هستند لهذا بدینوسیله ایشان‌را بتمام کارمندان و روسای دوایر دولتی معرفی مینماید که در هنگام عبور هرنوع مساعدت و کمک‌را بایشان نموده و در حدود امکان موجبات تسهیل مسافرت و آسایش ایشان‌را فراهم سازند.

نخست وزیر — محمد ساعد

۹ــ نوشته‌ی رسمی دولتی که نخست‌وزیر ساعد بدست سید محمدعلی گدا داده

تاریخ در دست ماست و ما می‌دانیم که تاکنون بارها در زیر همان گنبدها کشتارهای خـونین رخ داده و مردان و زنان را همچون گوسفندان سر بریده‌اند و کمترین سودی از آن گنبدها و از آن گورهـا پدیدار نگردیده و نبایستی بگردد.

بگزار شاعر شیعه بگوید :

شاهی که بضربت دو انگشت		از معجزه ابن‌قیس را کشت

ما می‌دانیم که در سال ۸۵۸ (قمری) مولا علی پسر سید محمد مُشَعشَع به همـان نجـف دسـت یافت و کشتار و تاراج سختی کرد و آن صندوق را شکست و عربها چوبهای آن را زیر دیـگ سـوزانیده خوراک پختند.

همچنان می‌دانیم که در سال ۱۲۱۶ (قمری) وهابیان به کربلا دست یافتنـد و در روز عاشـورا در آن شهر بکشتار پرداختند و بخانه‌ها رفته دست بزنان و دختـران یازیدنـد و بچگـان شـیرخوار را سـر بریدند و در زیر گنبدها و در پیرامون آنها هر که را یافتند کشتند. صـندوقها را شکسـتند و گورهـا را

کنندند. در چند ساعت نزدیک به هفت‌هزار نفر از مجتهدان و سادات و دیگران [را] کشتند و مالهای تاراجی را برداشته راه افتادند.

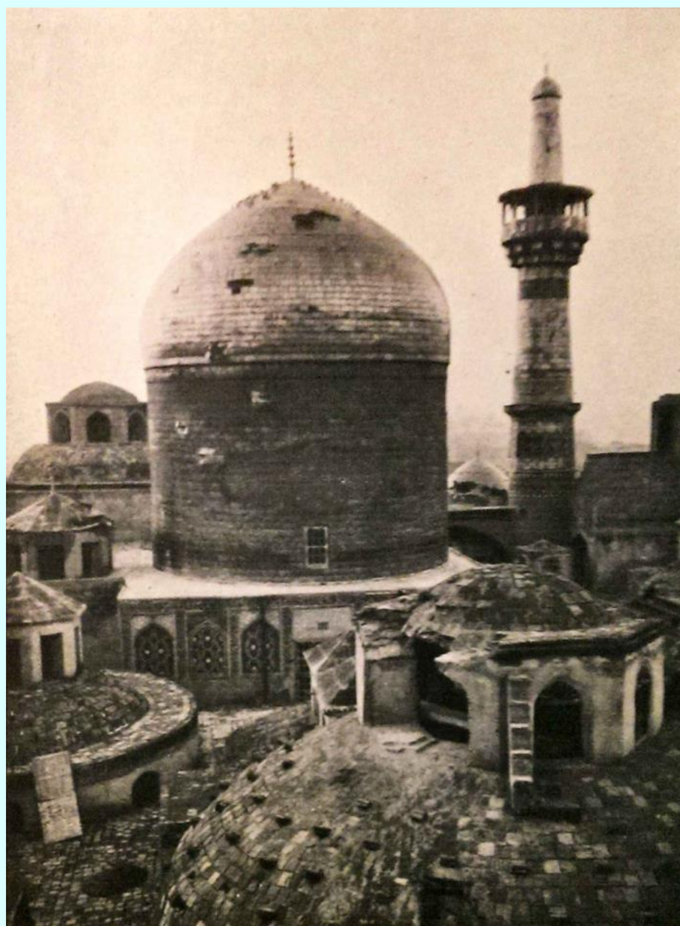
همچنان می‌دانیم در سال ۱۲۶۰ [ق][1] نجیب‌پاشا والی بغداد لشگر بسر همان کربلا آورد و با توپ و تفنگ آنجا را بگشاد. لشگریان او نُه‌هزار تن را کشتند. این عبارت ناسخ‌التواریخ است : «در بقعه‌ی سیدالشهدا و حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند و در این دو بقعه‌ی مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافته بغارت برگرفته و الواحی که در روضه‌ی مطهره بود خُرد و درهم شکستند.»

همچنان می‌دانیم که در زمان شاه‌عباس در سال ۹۹۸ [ق] عبدالمؤمن‌خان اُزبک با جنگ و خونریزی به مشهد دست یافت و انبوهی از ملایان و سیدها و دیگران که به «روضه‌ی مقدسه» ملتجی شده بودند ، ازبکان دست بکشتار آنان بگشادند و همه را خون ریختند. این عبارتهای عالم‌آرای عباسیست : «از صحیح‌القولی استماع رفت که میرمحمدحسین مشهور به میربالای سر که از سادات مشهد مقدس و در صلاح و تقوا و عبادت درجه‌ی عالی داشت و همیشه در بالای سر ضریح به نماز و طاعت و تلاوت قیام نموده کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی ، در آن روز هولناک بدستور معتاد در بالای سر نشسته مشغول بتلاوت بود یکی از ازبکانِ از خدا بیخبر دست بکمر او زده بیرون می‌کشید. میر بیچاره از هول جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره‌ی ضریح مبارک زده و محکم گرفت ، ازبک دیگری شمشیر انداخته قطع ید او نمود و دستش در محجر مانده او را کشیدند و پاره‌پاره کردند.»

همچنان می‌دانیم که در سال ۱۳۲۴ [ق] که جنبش مشروطه درمیان بود در مشهد آشوبی بنام نان برخاست و گروهی بآستانه ملتجی گردیدند. ولی در یک شلیک چهل‌ودو تن از ایشان کشته شدند.

۱ـ درباره‌ی تاریخ این پیشامد دوسخنی هست : تاریخهای ترکیه و فرهادمیرزا در کتابش بنام «زنبیل» حمله‌ی سربازان بمردم کربلا را با یک روز اختلاف ۱۲ ذیحجه‌ی سال ۱۲۵۸ (برابر ژانویه‌ی ۱۸۴۳) یاد می‌کنند. لسان‌الملک سپهر این روز را ۱۳ ذیحجه ولی سال آن را ۱۲۶۰ می‌داند!

همچنان می‌دانیم که در سال ۱۳۳۰ [ق] روسیان توپ بآنجا بستند و گنبد را هدف گلوله‌ها گردانیدند و سالداتها[1] بدرون رفته کسان بسیاری را کشتند و سید محمد یزدی را دستگیر گردانیدند.



۱۰ـ گنبد مشهد پس از به توپ بسته شدن بدست روسها
در سال ۱۳۳۰ ق (فروردین ۱۲۹۱ خورشیدی)

باز می‌دانیم که در زمان رضاشاه در آشوبی که مردم مشهد بنام ناخشنودی از رو باز کردن زنان پدید آورده بودند نظامیان شصت‌تیر بآن حرم مقدس بستند و چند هزار تن را کشته بخاک انداختند.

جای تردید نیست که از این گنبدها و بارگاهها و مناره‌ها کمترین سود یا زیان بکسی نتواند بود. آنها همچون دیگر جماداتست. باز جای تردید نیست که این رفتار شیعیان بت‌پرستیست. ما که خدا را می‌شناسیم باید از این چیزها دور باشیم. شناختن خدا برای آنست که جز او کسی را دست دارنده در کارهای اینجهان نشناسیم. جز او بکسی پرستش یا نیایش نکنیم. از نخست که پیغمبران

۱ـ سالدات (به روسی) = سرباز.

برخاسته‌اند باین کوشیده‌اند که مردمان را از اینگونه بت‌پرستیها رها گردانند.

اینها مطالب ما درباره‌ی خداست. اما در موضوع عبادت ، ما چون خدا را شناختیم و او را آفریننده‌ی این جهان بزرگ دانستیم باید باو عبادت کنیم. لیکن قدم اول عبادت همانست که خدا را بزرگ داریم و هیچ بنده‌ای را با او شریک نگردانیم. او را با بندگان در یک ردیف نشماریم. چنانکه این موضوع را شرح دادم.

قدم دوم آنست که خواست خدا را از این آفرینش شناخته آن را بکار بندیم. باین‌معنی که بآبادی جهان کوشیم ، زندگانی را بآیین خرد پیش بریم ، از آسایش بهره‌مند گردیم ، از نعمتهای خدا لذت یابیم. اینها مایه‌ی خشنودی خداست.

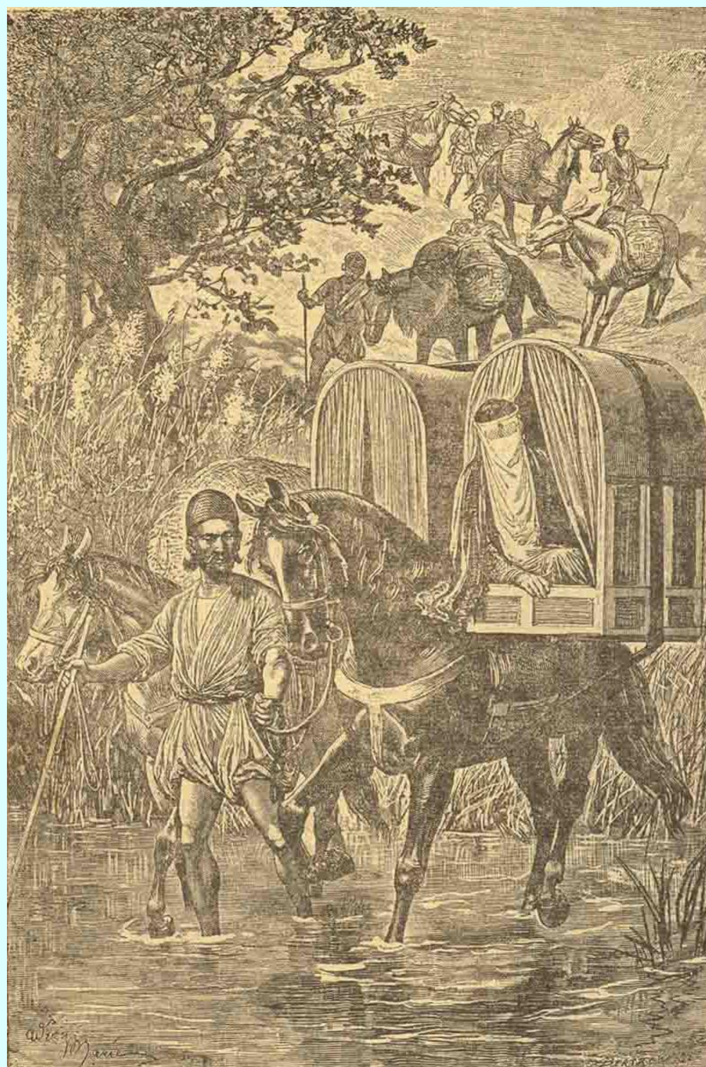
امروز در ایران بزرگترین عبادت آنست که ما بکوشیم و بیست‌ملیون مردم را از این بدبختی که گرفتار شده‌اند رها گردانیم.

من اگر بخواهم در اینجا از بدبختی و گرفتاری این توده شرح دهم سخن بدرازی خواهد انجامید. همین اندازه بس که خدا سرزمینی باین پربرکتی به ایرانیان داده که دست‌کم به دویست‌وپنجاه‌ملیون مردم خواربار تواند داد ، ولی اکنون از نادانی و درماندگی ایرانیان به بیست‌ملیون نمی‌تواند داد و غله برای ما از هندوستان و عراق می‌فرستند.

در این سرزمین که همه گونه درختهای میوه از سردسیری و گرمسیری تواند بود سال می‌آید و می‌رود و نود درصد مردم میوه نمی‌خورند و حسرت آن را در دل می‌پرورند.

این یک نمونه از بدبختی ایرانیانست. این بدبختی از کجا پیدا شده؟!.. آیا این مردم برای بدبختی آفریده شده‌اند؟!. چنین گمانی را توان برد؟!.

چنین گمانی نتوان برد و این بدبختی از خود مردمست. خود این مردم آلوده و گرفتارند و دچار این بدبختی گردیده‌اند. خواهید گفت : آلودگیشان چیست؟. می‌گویم : آلودگیشان نادانی و نافهمیست که من نمونه‌هایی از آن برای شما یاد کردم.



۱۱ــ زن ایرانی بزیارت کربلا می‌رود

در این دو نشست من با شما تنها در موضوع مذهب شیعه سخن راندم و تنها نادانیها و نافهمیهایی را که از آن مذهب برخاسته یاد کردم. در حالی که تنها آن مذهب نیست و مانندهای آن فراوانست. یک رشته‌ی دیگر نادانیهای صوفیگریست. یک رشته‌ی دیگر نادانیهای خراباتیگریست. یک رشته‌ی دیگر نادانیهای بهائیگریست. یک رشته‌ی دیگر بدآموزیهای مادّیگریست.

اکنون در این کشور چهارده و پانزده رشته بدآموزیها رواج دارد ، که هر یکی به تنهایی مایه‌ی بدبختی یک توده تواند بود. چه رسد بآنکه در این توده همه‌ی آنها در یکجاست و همه باهم درآمیخته است. مایه‌ی بدبختی ایرانیان اینهاست.

ما این را دانسته‌ایم و برای آنکه توده را رها گردانیم به یک رشته کوششهای سختی برخاسته‌ایم.

با یکایک این نادانیها نبرد می‌کنیم. این کوششهای ما بهترین عبادتست ، بزرگترین جهاد است.

شما شنیده بودید که من بمذهب شیعه ایراد می‌گیرم ، آمدید بنزد من و پرسیدید. من با مذهب شیعه چه دشمنی دارم؟!. **ما می‌بینیم این مذهبها و دیگر بدآموزیها از یکسو گمراهیست و مردمان را از خدا دور می‌گرداند و از یکسو مایه‌ی بهم خوردن زندگانی و بدبختی توده است. از اینرو با همه‌ی آنها نبرد می‌کنیم.**

من چنانکه درباره‌ی شیعیگری کتاب نوشته ایراد گرفته‌ام ، درباره‌ی رشته‌های دیگر نیز نوشته و ایراد گرفته‌ام.

ببینید : دیوان حافظ کتابیست در این کشور دست بدست می‌گردد. همان کتاب بدآموزیهای زهرآلود بسیاری ـ با زبان شیوایی ـ دربر می‌دارد و یکی از علل بدبختیهای ایران آن را باید شمرد. ما درباره‌ی آن نیز کتابها و گفتارها نوشتیم. کسان بسیاری از وزیران و دیگران با ما دشمنی نمودند و زیانها رسانیدند. ما پروا ننموده پافشاریْ بیشتر گردانیدیم ، و اگر شما داستان کتابسوزان را شنیده‌اید ، این دیوان حافظ از کتابهاییست که ما می‌سوزانیم.

از سخن خود دور نیفتیم : این خود عبادتست که مردمان ، جهان و زندگانی را نیک شناسند و بآیین خردمندانه زیسته جهان را آباد گردانند و از آسایش و خوشی بهره‌ها یابند.

آری با خدا نیایش هم باید داشت. ما چون خدا را شناخته‌ایم و او را پدیدآورنده‌ی خود می‌دانیم باید گاهی با او بنیایش پردازیم. فروتنی از خود نماییم ، سپاسها گزاریم. این باید بود برای آنکه مقتضای نجابت و نیکنهادی ماست ، نه آنکه خدا احتیاج دارد ، نه آنکه اگر نکنیم بدوزخ خواهیم رفت.

آ ــ دین باین معنایی که شما می‌گویید بسیار تازه است. مردم بیجهت نمی‌گویند شما دین تازه آورده‌اید (این را با لبخند می‌گفت). از این قرار در این دین به پیغمبر و امام احتیاج نیست ، آقای «ج» درباره‌ی آخرت پرسید. من گمان می‌برم بآن هم احتیاج نیست.

د ــ پیش از آنکه به پاسخ حرفتان پردازم باید مقدمه‌ای یاد کنم : صدوپنجاه سال و دویست سال پیش در جهان کشاکشهایی درباره‌ی حکومت می‌رفته و در بیشتر کشورها جنگ درمیانه‌ی استبداد و مشروطه رخ می‌داده. اینست برخی از دانشمندان در آن زمینه بگفتگو پرداخته چنین می‌پرسیده‌اند : «آیا حکومت برای مردمست یا مردم برای حکومت می‌باشند؟!». مقصودشان از این پرسش آن بود که در حکومت استبدادی مردم برای حکومت می‌باشند. مثلاً در ایران ناصرالدین‌شاهی بود ظِلّ‌الله ، سیصد نفر زن داشت ، منیجک داشت ، ببری‌خان داشت ، شیخ شیپور داشت ، بیست‌وچهار ساعت با خوشی و کیفرانی بسر می‌برد ، درباریان برای آن بودند که چاپلوسیش کنند و دشنامهایش بشنوند ، سرباز و سوار برای آن بود که پاسبان «ذات مقدس ملوکانه»ی او باشند ، بیست‌ملیون رعیت برای آن بود که ستم او را بکشند و مالیات دهند و گنجینه‌ی او را تهی نگزارند. او هیچ مسئولیتی نداشت. ولی دیگران همه در پیشگاه او مسئول توانستندی بود. این ترتیب استبداد بود و دروغ نیست که گفته شود مردم برای حکومت بودند.

ولی در مشروطه وارونه‌ی آنست. در مشروطه حکومت برای مردم است. در این تشکیلات مقصود اصلی آسایش مردم و آبادی کشور است و حکومتی که پدید می‌آید ، چه مجلس شورا و چه دولت ، برای انجام آن مقصود می‌باشند. اینست در پیشگاه توده مسئول می‌باشند.

این گفتگو درباره‌ی حکومت بوده است و ما اکنون توانیم آن را در زمینه‌ی دین نیز بمیان آوریم. توانیم بپرسیم : آیا دین برای مردم است یا مردم برای دین می‌باشند؟.

در مذاهب کنونی مردم برای دین می‌باشند. مثلاً همان مذهب شیعه چنین برداشت می‌کند : خدا زمین و آسمانها را بخاطر محمد و آل محمد آفریده. مردم به طفیلی وجود ایشان آفریده شده‌اند. اینست باید یکایک ایشان را بشناسند و دوستشان دارند و به نامهاشان صلوات و سلام بفرستند و بدشمنانشان لعنت کنند و بزیارت قبرهاشان بروند و بیاد مصیبتهاشان گریه نمایند ... این کارها را بکنند و مزدشان را در آنجهان دریابند. برداشت آن مذهب اینست و در مذاهب دیگر نزدیک بهمین می‌باشد.

پس در مذاهب مردم برای دین می‌باشند. دین یک دستگاهیست برای تجلیل چهارده‌معصوم و مردم برای راه بردن آن دستگاه می‌باشند. لیکن حقیقت وارونه‌ی اینست.

از دیده‌ی حقیقت ، دین برای مردمست. مردم که در اینجهانند بدستگاهی نیازمندند که بآنان راهنماییها کند و معنی جهان و زندگانی را شرح دهد ، و حقایق را بیاموزد و آیینی (یا بقول شما شریعتی) از روی خرد بنیاد گزارد. دین باید چنین دستگاه راهنمایی باشد و مردمان را بزندگانی آسوده و خوش راه نماید.

در صدوپنجاه سال پیش هنگامی که گفتگوی مشروطه تازه بمیان آمده بود بسیاری از مردم چون آن را می‌شنیدند تعجب کرده می‌گفتند : چطور تواند بود که پادشاه بنشیند و فرمان ندهد؟!. چطور تواند بود که مردمان خودشان حکومت کنند؟!. معنی حقیقی حکومت بنظرشان غریب می‌آمد و ایراد می‌گرفتند.

اکنون شما نیز چون معنی راست دین را می‌شنوید بنظرتان غریب می‌آید و می‌گویید این چیز تازه‌ایست. آری چیز تازه‌ایست. ولی سراپا راستست.

اما آنکه گفتید پس پیغمبر و امام لازم ندارد ، پاسخش آنست که پیغمبر لازم دارد و امام لازم ندارد. این راستست که هر چند زمان یک بار مردی برخیزد و با گمراهیها و نادانیهای زمان خود بجنگد و آنها را براندازد ، و حقایق زندگانی را بمردم یاد دهد ، و آیین بخردانه برای زندگانی بنیاد گزارد. این چیزیست که بوده است و خواهد بود ، و اگر کسی منکر باشد ما می‌توانیم با دلیل باو ثابت کنیم.

مثلاً پیغمبر اسلام برخاست و مردم عرب را که گرفتار بت‌پرستی و دیگر نادانیها می‌بودند از آن آلودگیها پاک گردانید ، و حقایق سودمند بسیاری را بآنان یاد داد ، پراکندگی را که درمیان بود برداشت و یک آیین خردمندانه برای زندگانی جهانیان بنیاد نهاد.

ما می‌توانیم این را به رخ جهانیان بکشیم و بگوییم : پس چرا دیگران نتوانستند این کار را کنند؟!.

پس چرا دیگران زشتی بت‌پرستی را ندانستند؟!. زیان پراکندگی را درنیافتند؟!. پس چرا دیگران نتوانستند یک آیین خردمندانه بگزارند؟!. اینها را توانیم گفت و سخن خود را پیش توانیم برد.

اما امام بآن معنی که شما می‌شناسید ـ کسی باشد برگزیده شده از سوی خدا ، زبان جانوران شناسد ، از غیب آگاه باشد ، درس‌ناخوانده همه‌چیز را بداند ، اختیار کارهای جهان در دست او باشد ، «بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الاَرْضَ وَ السّمَاءُ وَ بِیمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَی»[۱] ـ چنین امامی نبوده است و نبایستی بود. چنین چیزی بیکبار بیپاست. چنانکه گفتیم امام درمیان مسلمانان همان خلیفه می‌بوده. گاهی نیز آن را بمعنی مطلق پیشوا گرفته ، به فقیه و به پیشنماز نیز امام می‌گفته‌اند.

اما آخرت که پرسیده شد آن نیز باید بود. این یقینست که آدمی چون می‌میرد و تن او از هم پاشیده و نابود می‌گردد روان او می‌ماند. امروز دسته‌های انبوهی آن را منکرند. زیرا می‌گویند : کالبد آدمی همینست که هست و ما اثری از روان (یا روح) در آن نمی‌بینیم. آنچه زیست آدمیست نتیجه‌ی گردش خونست که تا می‌گردد آدمی زنده است و چون از گردش افتاد آدمی می‌میرد. آنچه فهمیدن و دانستن و اینگونه کارهاست نتیجه‌ی مغز می‌باشد. پس چه کار می‌ماند که بگوییم از روان آدمیست؟!. با این دلیل ، بودن روح را رد می‌کنند. علمای شما نیز پاسخی باین نداده بودند و نمی‌توانستند بدهند. ولی ما پاسخ این را داده و ثابت کرده‌ایم که در همان کالبد آدمی گوهری بنام روان (یا روح) هست و آن جز از تن و جانست و با نابودی تن و جان نابود نمی‌گردد. ثابت کرده‌ایم که در پشت سر این زندگانی ، زندگانی دیگری خواهد بود.

چیزی که هست درباره‌ی آخرت نیز در مذهب شما گمراهیهایی هست. شما تصور می‌کنید آدم چون می‌میرد و زیر خاکش می‌سپارند ، دو فرشته‌ای بنام نکیر و منکر با گرزهای آتشین بر سر او می‌آیند و ازو پرسشهایی می‌کنند. اینست ملایی را در بالای سر او می‌گمارید که تلقین دهد و یا بفارسی بگوییم : دین یادش دهد. ببینید در یک عقیده چند اشتباه می‌کنید :

۱ـ معنی : آرامش زمین و آسمان بسته به بودن یک امامست ، روزی خوردن مردم به پاس هستی او می‌باشد.

اولاً : کسی که می‌میرد تن او لاشه‌ای بیش نیست که پس از چند روزی از هم پاشیده خواهد بود. هر کاری که هست با روان آدمی خواهد بود نه با تنش. ولی شما می‌پندارید کار با تنست و پوسیدن و از میان رفتن که با دیده می‌بینید از غفلت خارج نمی‌شوید.

ثانیاً : کسی اگر در زندگانی خود دین داشته و خدا را می‌شناخته خودش خواهد توانست پاسخ فرشته‌ها را بدهد و بیاد دادن نیاز نخواهد بود ، و اگر دین نداشته از این یاد دادن نتیجه‌ای نخواهد بود. مگر آنکه برای فریفتن نکیر و منکر باشد.

ثالثاً : مگر هر کسی که مرد فوری زبانش برمی‌گردد و عربی می‌شود که شما با عربی تلقین می‌دهید؟!. فلان کُرد و بَهمان تُرک که یک جمله‌ی عربی نمی‌دانسته از این تلقین عربی چه خواهد فهمید؟!.

سپس شما تصور می‌کنید روز قیامت خدا برای کشیدن حساب مردم خواهد نشست. پیغمبران از اینور و از آنور خواهند ایستاد. علی «لواءالحمد» را که یک سرش در مشرقست و یک سرش در مغرب بدست خواهد گرفت. خدا از فزونی گناهان فرزندان آدم بخشم آمده تندی خواهد کرد. دوزخ زبانه‌ها خواهد کشید. خورشید ببالا سر مردم آمده سوزنده‌ترین گرمای خود را بیرون خواهد داد. از مردمان فریادِ وانفسا بلند خواهد شد. پیغمبر اسلام و امیرالمؤمنین و فاطمه و امامان و امامزادگان پای شفاعت را بمیان گزارده شیعیان را دسته‌دسته روانه‌ی بهشت خواهند گردانید. حوریان چشمشان از دیدار مشهدی‌قنبرها و کربلایی‌رستم‌ها روشن خواهد گردید.

اینها همه افسانه‌های خنکیست که برایتان بافته‌اند. خدا مگر از نیک و بد هر کسی آگاه نیست که بحساب بنشیند؟!. آنگاه خشم گرفتن و تندی کردن به چه معنیست؟!. شما خدا را چه پنداشته‌اید که چنین نسبتهایی باو می‌دهید؟!. چنانکه گفتم شفاعت جز در دستگاه ظلم و جهل نتواند بود. در دستگاه خدا شفاعت چه معنی تواند داشت؟!.

بالای سر مرده می‌ایستید و می‌گویید : «المیزان حق ، الصراط حق ...» میزان چیست؟!. مگر ثواب و

گناه ماست است که با ترازو بکشند؟!. آیا خنده‌آور نیست که چنین باوری را در دل جا داده‌اید؟!.

آمدیم بر سر «صراط» : افسانه‌ای بوده درمیان زردشتیان. می‌گفتند : مرده‌ها باید از روی پل باریکی بگذرند که نامش «چنرت» است. شما آن را گرفته «چنرت» را «صراط» گردانیده و خود پل را باریکتر از مو و برنده‌تر از شمشیر ساخته‌اید. این هم داستان صراط شماست. روی دروغسازان سیاه باد!!

یک گمراهی بزرگ دیگر درباره‌ی آخرت اینست که می‌پندارند اینجهان و آنجهان نقیض یکدیگرند و کسانی که باین جهان می‌پردازند آخرتشان آباد نخواهد بود و برای خشنودی خدا و آبادی آخرت باید باین جهان قیمت نگزاشت و خوارش گرفت. این خود گمراهی ریشه‌داریست که در همه‌ی مذهبها جا برای خود باز کرده. تو گویی اینجهان را شیطان آفریده که خدا دشمنش می‌دارد یا خودش آفریده و پشیمان گردیده. اینست می‌گویند : این دنیا باندازه‌ی بال مگس در نزد خدا قیمت ندارد[1]. «اَلدّنیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنّةُ الْکافِرِ».[2]

دوباره می‌گویم : این گمراهی و نادانیست. اینجهان را خدا آفریده و هیچگاه آن را دشمن نمی‌دارد. اینجهان منزل اول زندگانیست. باید نیکی را از همینجا آغاز کرد.

ما می‌گوییم : اینجهان و آنجهان بهم پیوسته است. کسانی که در اینجهان خرد را راهنما گردانند و یک زندگانی نیک و سرفرازانه پیش گیرند ، در جهان دیگر نیز خشنود و سرافراز خواهند بود ، وگرنه از زندگانی بد و آلوده‌ی اینجهان ، در آنجهان نیز ناخرسند و سرافکنده خواهند بود و با پشیمانی بسر خواهند برد.

مثلاً آن چیزهایی را که صوفیان برای خود اندیشیده‌اند : به یک خانقاهی خزیدن و با بیکاری و تنهایی بسر بردن و بذکرهای خَفی و جَلّی پرداختن و آواز خواندن و رقص کردن و مانند اینها که

۱ـ در بحارالأنوار ، ج۷۲ ، ص۵۲ ، حاشیه‌ی ۷۲ چنین آمده : اگر دنیا در نزد خدا باندازه‌ی بال پشه‌ای می‌ارزید ، چیزی از آن را به کافر و منافق نمی‌داد.

۲ـ معنی : این جهان زندان دیندار (مؤمن) و بهشت بیدین (کافر) است.

عبادت و ریاضت می‌شمارند و مایه‌ی سعادت آنجهان می‌دانند ، چون این کارها بیرون از خرد است و در این زندگانی سودی از آنها نیست در آنجهان نیز جز مایه‌ی سرافکندگی و شرمندگی نخواهد بود.



۱۲ــ عروس قاسم

همچنان عبادتهایی که شیعیان برای خود ساخته‌اند : روضه‌خوانی برپا کردن و دسته‌های سینه‌زن و شاه‌حسینی راه انداختن ، زیارت عاشورا خواندن ، به کربلا و سامرا رفتن ، بمردگانِ هزارساله نفرین فرستادن و این قبیل کارها که مایه‌ی نجات آخرت می‌شناسند ـ اینها نه تنها مایه‌ی نجات نخواهد بود مایه‌ی گرفتاری نیز خواهد بود.

خدا از مردم ایران بازخواست خواهد کرد که من زمین بآن حاصلخیزی را بشما داده بودم چرا آن را آباد نکردید؟!. چرا از آن بهره نجستید؟!. بازخواست خواهد کرد که من

بشما فهم و خرد داده بودم چرا نخواستید خرد را راهنما گردانید و راه زندگانی به نیکی پیش گیرید؟!. بازخواست خواهد کرد که بهر چه به کربلا می‌رفتید؟!. بهر چه به سامرا می‌رفتید؟! بهر چه آن پولها را در راه آبادی کشور خود صرف نمی‌کردید؟!. بازخواست خواهد کرد که بهر چه کالاها را دست بدست می‌گردانیدید؟!. بهر چه آنها را بانبار می‌زدید؟!. از زندگانی سراپا بیخردانه که ایرانیان پیش گرفته‌اند و در اینجهان خوار و زبونند ، در آنجهان نیز خوار و زبون و در نزد خدا سرافکنده خواهند بود. اینست آنچه ما درباره‌ی آخرت می‌دانیم.

ج ــ این مطالب همه‌اش تازه است. باید مدتها بگذرد تا ما بتوانیم اینها را در فکر خود تحلیل کنیم. اکنون خواهشمندیم موضوع امام عصر را بفرمایید. معلوم است که شما آن را نیز قبول ندارید. با اینحال می‌خواهیم نظریات شما را بشنویم.

د ــ موضوع امام عصر که ما آن را «امام ناپیدا» می‌نامیم از هر جهت مهم است. شصت و هفتاد ملیون شیعه چشم براه آمدن او می‌دارند. از سوی دیگر علمای شیعه آن دستگاه فرمانروایی را که چیده‌اند و بی‌تاج و تخت پادشاهی می‌کنند و سالانه ملیونها باج و خراج می‌گیرند بنام نیابت از آن امام می‌باشد. گذشته از آنکه تاکنون بارها کسانی بنام آن امام برخاسته‌اند و آشوبها راه انداخته‌اند.

اینست موضوع مهم است و من باآنکه امروز سخن بسیار گفته‌ام و همه‌مان خسته شده‌ایم آن را به تفصیل یاد خواهم کرد.

باید دانست در قضیه‌ی امام ناپیدا دو داستان بهم آمیخته : داستان امامت ، داستان مهدیگری. اینها دو چیز است و من از هر یکی جداگانه سخن خواهم راند.

نخست از مهدیگری سخن می‌رانم : باید دانست این در بسیار مذهبها هست که آمدن کسی را با یک نیروی فوق‌العاده انتظار می‌دارند. مثلاً یهودیان آمدن ماشیا (یا مسیح) را منتظرند. زردشتیان

پیدا شدن شاه‌بهرام را انتظار دارند ، مسیحیان چشم براه بازگشتن مسیح می‌باشند. شیعیان و بسیاری از سنیان بآمدن مهدی امید می‌پرورند.

این موضوع از قدیم‌زمان درمیان ایرانیان و یهودیان بوده و دیگران از ایشان گرفته‌اند. آنکه ایرانیانند چون عقیده داشتند که در اداره کردن جهان اهریمن شریک یزدانست و این بدیها در جهان نتیجه‌ی دخالت اهریمن می‌باشد این عقیده هم درمیان ایشان بوده که در زمان آینده‌ای «سااوشیانت[1]» پسر زردشت پیدا خواهد شد و اهریمن را مغلوب ساخته دستگاه او را بهم خواهد زد و جهان را پر از نیکی و خوشی خواهد گردانید.

اما یهودیان ، چنانکه می‌دانید این مردم در زمان باستان استقلال داشته‌اند که فلسطین کشور ایشان بوده. سپس پادشاهان کلده و آسور استقلال ایشان را برانداخته و آنان را به ذلت رسانیده‌اند. در آن زمانها یکی از پیغمبران ایشان برای تسلیت یهودیان که بسیار افسرده می‌بودند ، چنین گفته : «خدا مسیحی (که مقصودش پادشاه بوده) درمیان یهودیان خواهد برانگیخت که دوباره استقلال شما را بازگرداند و شما را به عزت رساند.» عیسا پسر مریم بنام همین مسیح برخاست. ولی یهودیان نپذیرفته گفتند : «مسیح باید پادشاه باشد» و هنوز هم یهودیان چشم براهند.

مقصود آنست که این عقیده ، یا بهتر گویم این پندار[2] ، درمیان ایرانیان و جهودان بوده است و چون اسلام برخاسته و ایران را فتح کرده ایرانیان این عقیده را هم درمیان مسلمانان نشر کرده‌اند. چنانکه گفتم چون یزید پسر معاویه مُرد و اختلال در کار بنی‌امیه پیدا شد ، مختار در کوفه علم افراشت و رشته‌ی حکومت را بدست گرفت و کسانی را به مدینه فرستاده محمدبن‌حنفیه را راضی گردانید که خلافت را بپذیرد. پیروان این مختار ایرانیان می‌بودند. در واقع قیام را ایرانیان کرده و می‌خواستند از عرب و بنی‌امیه انتقام کشند. سردسته‌ی این ایرانیان کَیسان نام می‌بود و این کَیسان

۱ـ Saoshyant

۲ـ پندار = خیال ؛ خرافه.

هوش بسیار می‌داشت و کارهایی می‌کرد. از جمله می‌گفت : در کتابهای ما خبر داده شده که یک مهدی خروج خواهد کرد و جهان را از ستم و بدبختی رها خواهد گردانید ، و برای پیشرفت کارهای مختار می‌گفت : آن مهدی همین محمدبن‌حنفیه است.

چون مسلمانان از ستم بنی‌امیه بستوه آمده بودند ، این سخن را بآسانی می‌پذیرفتند و آن را خوش می‌داشتند. داستان مهدی درمیان مسلمانان از اینجا پیدا شده.

ب ــ ببخشید ، مگر خود پیغمبر از مهدی خبر نداده بود؟!

د ــ بیگمان نداده بود.

ب ــ پس این خبرها همه‌اش دروغست؟!.

د ــ بیگمان دروغست و من درباره‌ی آنها نیز سخن خواهم راند. محمدبن‌حنیفه نخست کسی بود که درمیان مسلمانان به مهدی شناخته شد ، و چون او کاری نتوانست و مُرد ، کیسانیان از سخن خود بازنگشتند و چنین گفتند : «او نمرده است ، در کوه رضوی است ، خواهد آمد و ظلام را دفع خواهد کرد.»

پس از آن ، کسان بسیاری مهدی نامیده شدند. هر کسی که بدعوای خلافت برمی‌خاست پیروانش برای تشویق مردم می‌گفتند : آن مهدی که گفته شده همینست. یک چیز بدتر این بود که برای پیشرفت سخن خودشان حدیثی هم از زبان پیغمبر یا امام علی‌بن‌ابیطالب ساخته رواج می‌دادند.

شما تعجب خواهید کرد که می‌گویم حدیث می‌ساختند. در آن کشاکشها و کینه‌توزیها که هزاران کسان را در راه مقصود خود می‌کشتند و یا بکشتن می‌دادند آیا دشوار بود که دروغی هم بگویند؟!. **در سیاست همیشه دروغ را جایز دانسته‌اند.**

همان زید که گفتیم ، چون در کوفه از مردم بیعت می‌گرفت و تهیه‌ی خروج می‌کرد پیروانش او را مهدی نامیدند و حدیثی چنین ساختند : «مهدی ما در پشت کوفه ظاهر خواهد شد.»

سپس که علویان در مدینه جمع شده و به محمد نفس زکیه بیعت کردند او را هم مهدی شناختند. پیروان او نیز حدیثی از زبان پیغمبر بمیان آوردند : مهدی نامش نام من و نام پدرش نام پدر منست. (پدر محمد ، عبدالله بود.)

سپس که بنی‌عباس بکوشش پرداختند و ابومسلم در خراسان برای ایشان می‌کوشید اینان هم از افسانه‌ی مهدی استفاده کردند و اینان هم حدیثی پراکندند : هنگامی که دیدید بیرقهای سیاه از سوی خراسان می‌آید ، بخود مژده دهید که مهدی ما ظهور کرده. (بیرقهای ابومسلم سیاه بود.)

سپس که امام شما جعفر الصادق آن بنیاد را گزاشت ، خود او چون خانه‌نشین می‌بود عنوان مهدی بیجا بود. ولی او هم وعده می‌داد که مهدی از ما خواهد بود. این شعر عربی را در کتابها بنام او نوشته‌اند :

لکل أناس دولة یرقبونها		و دولتنا فی آخر الدهر یظهر

معنایش آنست : «هر گروهی دولتی دارند که انتظارش می‌کشند. دولت ما نیز در آخر زمان ظاهر خواهد شد».

از آنسو پسر آن امام ، اسماعیل که گفتیم پیش از خود او مرد ، پیروانی می‌داشت و آنان مرگ او را نپذیرفته گفتند نمرده است و غایب شده و به هر حال گرد پسران اسماعیل را گرفتند و یک دسته‌ی دیگری را بنام اسماعیلیه یا باطنیان پدید آوردند که داستان بسیار درازی دارند ، و اینان هم از موضوع مهدی استفاده کردند و یکی از ایشان بود که بهمین نام مهدی در آفریکا خروج کرد و پادشاهی بزرگی را که در تاریخ بنام «فاطمیین» شناخته شده‌اند بنیاد نهاد.

همین اسماعیلیه تا زمان ما هستند و اکنون در محلات ایران و در هندوستان و دیگر جاها گروه انبوهی می‌باشند. آقاخان محلاتی که در زمان محمدشاه خروج کرد و مغلوب شد و از ایران به هندوستان رفت امام این گروه بود. اکنون نوه‌ی او «سِر آقاخانست» که در اروپاست و شما بارها نامش را شنیده‌اید.



۱۳ـ آقاخان محلاتی (آقاخان یکم)



۱۴ـ سِر آقاخان سوم

این داستان مهدیگری بود که باید در اینجا بگزارم و بموضوع امامت پردازم :

چنانکه گفتم جعفربن‌محمد الصادق دعوای خلافت و امامت داشت و انبوهی از شیعیان بر سر او می‌بودند. پس از او پسرش موسی‌الکاظم جانشین او شد که شیعیان امام هفتم می‌شمارند. پس ازو پسرش علی‌الرضا بود که داستانش را می‌دانید. پس ازو پسرش محمد التقی بود. پس ازو پسرش علی‌النقی بود. پس ازو پسرش الحسن العسکری بود. بدینسان یکی پس از دیگری بوده‌اند و شیعیان ایشان را به امامت شناخته‌اند. اینان نخست در مدینه می‌بودند. ولی در زمانهای آخر به بغداد و سامرا انتقال یافتند.

حسن‌العسکری هنگامی که مُرد چون از او فرزندی شناخته نمی‌بود ، بمیان شیعیان اختلاف افتاد. یک دسته گفتند : امامت پایان پذیرفت و دیگر کسی نخواهد بود. یک دسته جعفربن‌علی برادر امام مرده را که شما او را بنام « جعفر کذّاب» می‌شناسید به امامت شناختند و بر سر او گرد آمدند. یک دسته‌ی دیگر بسخن شگفتی برخاستند. باین‌معنی که گفتند : آن امام را فرزندی هست پنج‌ساله که در سرداب نهانست و جانشین پدرش او می‌باشد.

گوینده‌ی این سخن عثمان‌بن‌سعید نامی بود که می‌گفت : آن امام سرداب‌نشین مرا میانه‌ی خود و شما میانجی (بگفته‌ی خودش باب) گردانیده. شما هر سخنی دارید بگویید باو برسانم و اگر پول خواهید پرداخت بدهید باو بفرستم.

چنانکه گفتم این سخن بسیار شگفت بود. اولاً : چگونه توانستی بود که کسی را فرزندی زاییده شود و پنج سال بماند و هیچ کس از آن آگاه نگردد؟!. ثانیاً : چرا پنهان شده بود؟!. می‌گویند : از دشمنانش می‌ترسید. می‌گویم چرا می‌ترسید؟!. دشمنان باو چه کار خواستندی کرد؟!. به پدرش و جدش چه کرده بودند که باو بکنند؟!. ثالثاً : امام پنهان چه معنی توانستی داشت؟!. به چه کاری توانستی خورد؟!. امام در اصل بمعنی خلیفه بود و کسی را می‌گفتند که دارای اقتدار باشد و عالم اسلام را راه برد. شیعیان آن را از معنی خود بیرون آورده کسان خانه‌نشین را امام می‌گفتند. اکنون هم یک گام دورتر رفته امام ناپیدا نیز درست می‌کردند. من از شما می‌پرسم : امام ناپیدا چه سودی تواند داشت؟!.

اینها بیکبار از خرد دور است. ولی در تشیع چون از نخست به خرد دخالت نداده بودند و آنگاه با آن جدایی که از سنیان پیدا کرده بودند دیگر نمی‌توانستند بازگردند و بآنان پیوندند و از آنسوی نمی‌خواستند بی‌امام بمانند (چه این مخالف مذهب ایشان بود) دسته‌ی بزرگی سخن عثمان‌بن‌سعید را پذیرفتند و بآن امام ناپیدا گردن گزاردند. عثمان نیز در کار خود استاد بود و هر چندگاه یک بار «تُوقیع» (نامه) از آن امام بیرون می‌آورد و نمی‌گزاشت شیعیان دلشکسته و نومید گردند و اگر کسی پرسشی می‌کرد پاسخی برایش از «ناحیه‌ی مقدسه» می‌گرفت و می‌رسانید و پولهایی را که می‌دادند در توی «خیک روغن!» بخانه‌ی امام می‌فرستاد.

جعفربن‌علی ، برادر حسن عسکری از این ادعای او بخشم آمد و با او طرف گردیده گفت : برادر من پسری نداشت. ولی عثمان استادانه او را از میدان بدر برد و نام او را «کذّاب» نهاد که هزار سالست بگناه گفتن یک سخن راست با این نام خوانده می‌شود.

یک چیز شنیدنی آن بود که کسانی از سران شیعیان از شَلمَغانی و دیگران به عثمان‌بن‌سعید حسد بردند و با او به طرفیت پرداخته هر یکی مدعی شدند که امام مرا باب خود گردانیده. ولی عثمان «تُوقیع» از «ناحیه‌ی مقدسه» در تکذیب و تکفیر ایشان بیرون آورده و همه را از میدان دور راند.

پس از عثمان پسرش محمد جای او را گرفت. این نیز استادانه رفتار می‌کرد. پس ازو حسین نوبخت که از ایرانیان بود جانشین گردید. پس ازو نوبت به محمدبن‌علی سِیمَری که او نیز ایرانی بود رسید. در زمان اینها نیز کسانی به منازعه برخاستند و هر یکی دعوای «بابی» کردند. ولی کاری از پیش نبردند و با چماق «تُوقیع» از میدان دررفتند.

آن «نواب اربعه» یا «نایبان خاص امام» که شنیده‌اید اینها بودند. هفتاد سال کمابیش اینها شیعیان را راه می‌بردند ، و در این هفتاد سال بوده که از داستان مهدیگری نیز استفاده کرده‌اند. باین‌معنی آن امام را مهدی نیز خوانده‌اند و اوصافی را که مهدی بایستی داشت باو منسوب ساخته و کارهایی را که مهدی بایستی کند بظهور او نوید داده‌اند. بلکه پیرایه‌های بسیاری بآن افزوده‌اند. مهدی در نزد دیگران آن شکوه و جلال را نمی‌داشت که در نزد اینان داشته است.

«مهدی» یا «امام غایب» روزی که ظهور خواهد کرد آفتاب برگشته از مغرب طلوع خواهد نمود ، صدایی از میان آسمان و زمین شنیده خواهد شد که مهدی ظهور کرده ، یاوران امام که سیصدوسیزده تن خواهند بود از طالقان و قم و سبزوار و دیگر جاها با «طَیّ‌الارض» خود را به مکه خواهند رسانید ، امام شمشیر کشیده بکشتار خواهد پرداخت. از اینگونه چندانست که اگر بشماریم بسیار دراز خواهد شد.

این داستان امام عصر شما از نظر تاریخست که با ایرادهایی که می‌توان گرفت یاد کردم. اما از نظر دین و ایرادهایی که از آن راه وارد است : باید دانست که ما در دین چنانکه خدا را می‌شناسیم باید آیین او را نیز بشناسیم. باین‌معنی باید بشناسیم که خدا جهان را چگونه راه می‌برد ، آیین او درباره‌ی راه بردن جهان چیست. این خود بسیار مهمست. آنهمه خطاهای ملایان شما و نادانیهایی که

از خود نشان می‌دهند بیش از همه نتیجه‌ی نشناختن آیین خداست. آیین خدا را نمی‌شناسند و از پیش خود برای کارهای خدا دستوری درست می‌کنند. مثلاً مردم را وامی‌دارند که در بیماری بنزد پزشک نرفته شفای خود را از دعا و قرآن بخواهند و این را دلیل قوت ایمان و اعتقاد می‌شمارند. آنگاه بگفته‌های ما نیز ایراد گرفته می‌گویند : «پس کارها در دست خدا نیست؟!.» از نادانی این نمی‌دانند که کارها در دست خداست. ولی همان خدا برای جریان کارها آیینی گزارده. این را خدا گزارده که بیمار شفای خود را از درمان و چاره بخواهد ، خدا گزارده که از دعا و قرآن نتیجه‌ای نباشد.

یکی از نادانیهایی که ما از ملایان شما و از پیروانشان دیده‌ایم و می‌بینیم آنست که باین جهان با این آیین و سامان[=نظم] خدایی ارج نمی‌گزارند و تو گویی اینها را از خدا نمی‌شمارند ، و اینست همیشه درپی کارهای بیرون از آیین می‌باشند. در این باره ملایان با عوام در یک درجه‌اند. زیرا عوام نیز جز کارهای فوق‌العاده‌ی شگفت‌آور را از خدا نمی‌شناسند و اهمیت نمی‌دهند.

مثلاً درخت که در بهار سبز می‌گردد و گلهای سرخ و سفید می‌دهد سراپا شگفتیست. سراپا نشان قدرتست. این برگها و گلها در کجا بوده؟!. اینها از کجا پدید می‌آید؟!. اگر همه‌ی مردمان گرد آیند مانندهٔی یکی از آن درختها را نمی‌توانند ساخت.

با اینحال عوام بآنها قیمت نمی‌دهند و از دیدن آن بیاد خدا و توانااییش نمی‌افتند. ولی همینکه درختی در پاییز گل کرد که یک کار فوق‌العاده است در آن هنگامست که بیاد خدا می‌افتند و می‌بینید چنین می‌گویند : «قدرت خدا را تماشا کن!.»

این شب و روز که می‌آید و می‌رود در پیش آنان هیچی نیست. ولی اگر بشنوند جایی در روی زمین هست که شش‌ماه شب و شش‌ماه روز است بشگفت افتاده چنین می‌گویند : «ای پروردگار قدرت‌نما !.»

این رفتار عوامست و ملایان نیز پیروی از ایشان دارند. آنان نیز آیین خدا را بکنار گزارده همیشه می‌خواهند کارهای بیرون از آیین بخدا نسبت دهند و آنگونه کارهاست که از خدا می‌دانند.

مثلاً یک برخاسته که برمی‌خیزد و با همه‌ی گمراهیها و نادانیها بنبرد می‌پردازد و حقایق زندگانی را شرح می‌دهد و خردها را بتکان می‌آورد که همینها دلیل برانگیختگی او از سوی خداست ، ملایان باینها اهمیت نمی‌دهند و اینها را دلیل نمی‌دانند. بلکه او را ملزم می‌دانند که بکارهای بیرون از آیین برخیزد. با سوسمار حرف بزند ، ماه را دو نیم گرداند ، آفتاب را پس از غروب بازگرداند ، از سنگ شتر دربیاورد ، از این قبیل کارها کند. اینهاست که دلیل راستگویی او می‌شمارند. تصور می‌کنند این کارهاست که باید از خدا دانست.

درباره‌ی پیدایش امام عصر نیز همان رفتار را کرده‌اند و بیکبار آیین خدا را فراموش کرده صدها کارهای بیرون از آیین در آن داستان گنجانیده‌اند.

مثلاً می‌گویند : امام عصر هزار و هفتاد و هشتاد سالست که زنده است. ما می‌گوییم : این نمی‌تواند بود. کسی هزار سال زنده نتواند ماند. می‌گویند : از قدرت خدا چه بعید است؟!. می‌گوییم : مگر قدرت خدا در دست شماست؟!. خدا برای اداره کردن اینجهان آیینی گزارده. این را خدا گزارده است که یک کسی بیش از صد سال و صد و سی سال زنده نماند.

در این باره ایراد بزرگ آنست که بهر چه خدا کسی را بیافریند و آنگاه غایبش گرداند و در این سرداب و آن چاه پنهانش دارد و هزار سال بیشتر همچنان بگذرد تنها برای آنکه روزی او را بیرون خواهد آورد و براهنمایی مردم واخواهد داشت؟!. مگر خدا نمی‌توانست در همان زمان که او را ظاهر خواهد گردانید بیافریند؟!.

می‌گویند : روزی که امام ظهور خواهد کرد آفتاب برگشته از مغرب طلوع می‌کند ، آوازی از میان آسمان و زمین شنیده می‌شود ، یاران آن امام با طی‌الارض در نزد او حاضر می‌شوند ، امام با آن دسته‌ی کم شروع بآدمکشی می‌کند و بهمه‌ی جهان چیره می‌گردد.

می‌گوییم : اینها نیز تمام دروغست. اینها کارهاییست که بیرون از آیین خداست. امام عصر ، چه راست و چه دروغ ، بالاتر از پیغمبر اسلام نیست. پس چرا این کارها در پیدایش آن پیغمبر رخ نداد؟!.

ما نیک می‌دانیم که آیین خدا در برانگیختن راهنمایان چیست : کسی را از میان مردم برمی‌انگیزد و او با ناتوانی و تنهایی با گمراهیها نبرد می‌آغازد و مردان غیرتمند او را بی‌غرض و راستگو دیده به یاریش برمی‌خیزند و از همین راه کار او پیش می‌رود. همیشه ترتیب این بوده. هیچگاه نیاز بآن عجایب و غرایب نبوده. خدا اگر راهنما می‌فرستد دیگر چه نیاز هست که آفتاب را از مشرق خود بازگرداند؟!. چه نیاز هست که دستگاه خود را بهم زند؟!. اینها دروغهای بسیار ناشیانه‌ایست که ساخته‌اند.

عجیب‌تر اینست که در اخبار خبر داده‌اند که امام‌زمان با شمشیر جنگ خواهد کرد ، و چون سپس توپ و تفنگ پیدا شده و اکنون هم تانک و بمب و صد افزار دیگر بآنها افزوده شده ، شیعیان که در هیچ مورد اظهار عجز نمی‌کنند در اینجا هم عاجز نمانده چنین گفته‌اند : در ظهور امام توپ و تفنگ از کار خواهد افتاد و جنگها جز با شمشیر نخواهد بود. آدم نمی‌داند باینها چه بگوید!.

یک داستان شنیدنی اینست که حسینقلی‌خان برادر فتحعلی‌شاه که ببرادرش یاغی شد و سرانجام کورَش گردانیدند یک شمشیر با یک سپر و با یک زره جواهرنشان مطلا بنام امام‌زمان وقف کرده که اکنون در موزه‌ی قم برای تماشا گزارده شده. در زمان حسینقلی‌خان توپ و تفنگ رواج می‌داشت و سپر و زره از کار افتاده بود ولی حسینقلی‌خان چون معتقد بود که جنگهای امام‌زمان جز با شمشیر نخواهد بود آنها را وقف او گردانیده است.

می‌گویند : امام عصر چون بحکومت خواهد پرداخت ریشه‌ی ظلم را برانداخته جهان را پر از عدل خواهد گردانید. گرگ با گوسفند در یکجا خواهد چرید ، اختلافات مذهبی از میان خواهد رفت ، زمین گنجینه‌های خود را بیرون خواهد ریخت.

ما می‌گوییم : اینها نیز با آیین خدا ناسازگار است. آری جهان رو به پیشرفتست ، و اگر رویهم‌رفته را گیریم آدمیان همیشه رو به نیکی می‌روند. اکنون هم جای آنست که جهان بسیار بهتر از این گردد.

ولی آنگونه نیکی که شیعیان از ظهور امامزمان امید می‌دارند نشدنیست. گرگ با گوسفند هیچگاه در یکجا نتواند چرید. شگفتتر آنکه شیعیان در این اندازه‌ها نایستاده‌اند و یک داستان دیگری هم بنام «رجعت» بآن افزوده‌اند. امام عصرتان مدتی حکومت کرده با دست زنی ریشدار کشته خواهد شد. پس از آن یکایک امامان زنده شده و باین جهان بازگشته بپادشاهی خواهند برخاست و هر کسی از ایشان دشمنان خود را زنده گردانیده و برای آنکه کینه جویند دوباره خواهد کشت.

خلاصه آنکه این مذهب در همه جا موهون بوده و مورد ایراد واقع شده.

بدتر از همه آنکه شیعیان معتقدند که نیکیها جز بدست امامزمان نباید بود و هر نیکی که رخ می‌دهد آن را نمی‌پذیرند. مثلاً از ده سال بیشتر است که ما بکوشش پرداخته‌ایم. با ده گونه گمراهی نبرد می‌کنیم. ریشه‌ی نادانیها را برمی‌اندازیم. هنگامی که ما بکوشش برخاستیم نام دین چندان خوار شده بود که بردن نام آن را بما ایراد می‌گرفتند. مثلاً می‌گفتند : «دیگر دین چیست که باز نامش می‌برید؟!.» در چنین زمانی ما بیرق دینداری و خداشناسی افراشتیم و برای دین یک بنیاد بسیار استواری گزاردیم که امروز هیچ کس نمی‌تواند زبان بایراد گشاید. ما بهمه ایراد می‌گیریم کسی نمی‌تواند بما ایراد بگیرد. کتابهای «راه رستگاری» و «دین و جهان» و «آیین» که ما نوشته بچاپ رسانیده‌ایم اگر همه‌ی علمای شما گرد آمدندی یکی را نمی‌توانستند نوشت. از آنسو ما برای آنکه همه‌ی مذهبها را براندازیم و همه‌ی مردم را به یک راه بیاوریم ، همه‌ی گمراهیها را دنبال کرده درباره‌ی هر کدام ـ از صوفیگری ، شیعیگری ، خراباتیگری ، مادّیگری ، بهائیگری ، فلسفه‌ی یونان و مانند اینها ـ کتاب یا گفتارها نوشته‌ایم.

چنین کوششهایی که تاکنون در جهان مانند نداشته شیعیان نه تنها خشنود نیستند ، بسیار ناخشنود هم هستند. زیرا این کارها را بایستی امامزمان کند. ما که کرده‌ایم بسیار بد شده. بیچارگان در توی آتش بدبختی می‌سوزند و تنها پرواشان بآنست که مبادا آنکه دستگاه امامانشان بهم خورد.

روزی با یکی بسخن پرداخته بودیم. چون می‌گفت : امامزمان که ظهور کند تمام دینها یکی

خواهد شد و با یک شادمانی آن را بزبان می‌آورد. گفتم : آیا امامزمان این کـار را بـا معجـزه و نیـروی فوق‌العاده خواهد کرد یا از راه عادی؟ چون نفهمید گفتم : آیا چنین خواهد بود که مردم شب بخوابند و فردا که برخاستند همه‌شان در یک دین باشند و آن مذاهب خود بخود از میان رفته باشد ، یا اینکـه امام با آن مذاهب به نبرد پرداخته و با دلیلهای روشن مردم را از آنها بیزار گردانیده عمـوم را بشـاهراه حق خواهد آورد؟ کدام یکی از اینهاست؟.



۱۵ـ کشته‌ی قاسم و حجله‌ی دامادی او

چون پاسخی نمی‌توانست من خودم بپاسخ پرداخته گفتم : آن اولی که نتواند بود. زیرا بر خـلاف آیین خداست. خدا چنان نیرویی را بکسی نداده است و نخواهد داد. پیغمبـر اسـلام بسـیار بزرگتـر از امامزمان بود و ما می‌دانیم که چنین نیرویی نداشت و سالها رنج برد و جنگها کرد تا توانست عـرب را از بت‌پرستی بیرون آورد.

مسلم است که دومی باید بود. باین‌معنی که امامزمان بایـد بـا دلیلهـا و کوششـها مردمـان را از کیشهای گوناگون بیرون آورد و همه را دارای یک دین گرداند. چنین نیست؟.

گفت : البته همین خواهد بود.

گفتم : در آن صورت ما که اکنون همان کار را از راه بسیار بهتری انجام می‌دهیم پس چرا شما شادمانی نمی‌کنید؟! چرا بما یاوری نمی‌نمایید؟!. بدبخت بجای آنکه باین پرسش پاسخ دهد چنین گفت : پس شما دعوای امامزمانی (مهدویت) می‌کنید؟!!.. این بود پاسخی که بمن داد.

من سخنم در اینجا پایان می‌پذیرد. چیزی که باید بشما بگویم آنست که اگر می‌خواهید معنی راست دین را بشناسید کتاب «وَرجاوَندْبنیاد» را که بزبان آسان نیز چاپ شده بخوانید.

آ ــ اجازه فرمایید چند جمله هم من بگویم. چنانکه چند بار گفته شد این مطالب همه‌اش راستست. ولی مطالب تازه‌ایست. مطالبیست که تاکنون گفته نشده. مردم حق دارند که اینها را بآسانی نمی‌پذیرند. حقیقت آنست که نمی‌توانند پذیرفت. چه می‌فرمایید آقا؟. ما از بچگی گوشمان پر شده از معجزات ائمه. شما می‌فرمایید حتا پیغمبر هم معجزه نداشت. ما پیغمبر سهلست ، ائمه سهلست که بغلام و کنیز آنها نیز معجزه قائل هستیم. آن معجزه‌ی فِضّه است که رفته و شیر را آورده که جنازه‌های شهدا را حفظ کند. من یادم نرفته است که بیست و سی سال پیش در تبریز هیاهویی برپا شد که «مقام صاحب‌الامر» معجزه کرده. رفتیم دیدیم ازدحام غریبیست. گاوی را در اتاقی نگه داشته‌اند و زن و مرد بزیارت آن می‌روند. قصابی می‌خواسته در میدانگاه جلو آنجا ، گاو را بکشد و آن حیوان گریخته و به مقام صاحب‌الامر رفته. یکدفعه مردم فریاد کشیده‌اند که معجزه دیده شد. من خودم دیدم دست بسر و روی گاو می‌کشیدند. خودم دیدم که ازو حاجت خواسته می‌گفتند : «ای حیوان زبان‌بسته ترا بحق صاحب این مقام درباره‌ی من دعا کن.»

ما که باین چیزها عادت کرده‌ایم چطور می‌توانیم یکدفعه همه را دور بریزیم و مطالب شما را بیگفتگو بپذیریم؟.

همان موضوع امام عصر مگر چیز کوچکیست؟. مردم چندان عقیده بآن دارند که چون نامش بمیان می‌آید بلند می‌شوند ، همیشه منتظرند که امروز ظهور کند و فردا ظهور کند. در تبریز یک وقت دسته‌ای تشکیل شده بود که هر یکی از ایشان شمشیر و سپر و زره تهیه کرده بود و یقین

داشتند با این علامتها که آشکار شده ظهور نزدیکست. گاهی نیمه‌شب به بیابانها می‌رفتند ، به قبرستانها می‌رفتند که بلکه امام را پیدا کنند.

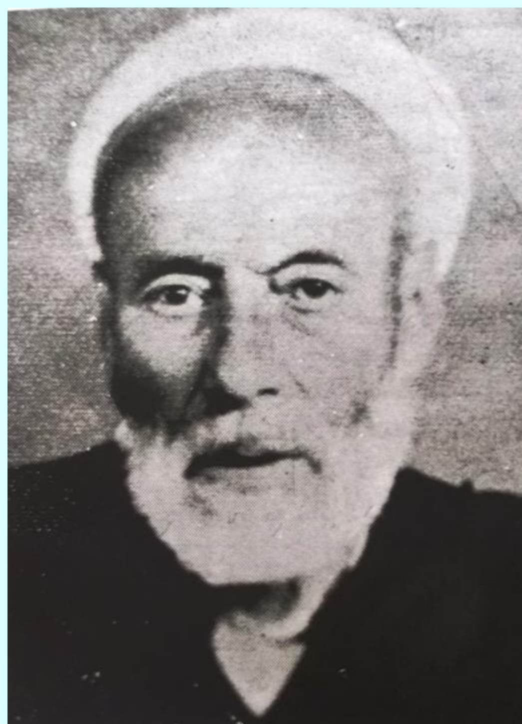
ج ــ چند کلمه هم من صحبت کنم : اساس مطلب همانست که آیا مردم برای دین هستند یا دین برای مردمست. ما تاکنون تصور کرده بودیم مردم برای دین می‌باشند. آن عقاید ما همه‌اش مبتنی بر این اساسست. گفته می‌شود که علما جواب باین مطالب دهند. بعقیده‌ی من از علما باید همین را پرسید. اگر ایشان هم قبول کنند که مردم برای دین نیستند بلکه دین برای هدایت مردم و تأمین زندگانی ایشانست در آن صورت ما می‌توانیم بپرسیم : آیا این دین که شما بما یاد می‌دهید ما را برستگاری می‌رساند؟!. زندگانی ما را تأمین می‌کند؟!. می‌توانیم بپرسیم کربلا رفتن برای چیست؟!. چه نفعی بزندگانی ما تواند رسانید؟!. نشستن و گریه کردن چه فلسفه دارد؟!. مرده‌ها را چرا باید به کربلا برد؟!.

آ ــ بعقیده‌ی من در این موضوع به علما مراجعه نباید کرد. زیرا مطلب که باینجا رسیده اگر علما اینها را بپذیرند باید دست از دستگاه و شئونات خود بردارند.

علما خود را نایب امام می‌دانند و به همان عنوان بر مردم حکومت می‌کنند. بگفته‌ی آقای کسروی بی‌تاج و تخت پادشاهی می‌کنند. اکنون اگر بخواهند این مطالب را قبول کنند باید از آن حکومت درگذرند و همچون من و شما بیایند در بازار مشغول کسب شوند. آیا این توقع را از ایشان توان داشت؟! ما در مشروطه به محمدعلی‌میرزا می‌گفتیم باید اختیارات تو محدود باشد ، تنها بر سر آن خونها ریخت و خانه‌ها برانداخت. الان این تکلیف به علما صد برابر از آن شاقتر است.

من یقین می‌دانم که همینکه برویم و در خصوص امام عصر سر گفتگو را باز کنیم فوری تکفیر خواهند کرد و با پرخاش بیرونمان خواهند گردانید. آن وقت هم مگر علما این مطالب را نشنیده‌اند؟! سالهاست آقای کسروی این مطالب را می‌گوید. علما یا سکوت اختیار کرده خود را بناشنیدن می‌زنند و یا عوام را تحریک به غوغا می‌کنند. من زمستان گذشته در تبریز بودم. میرزا کاظم شبستری و

میرزا حسین واعظ و چند نفر دیگر دست بهم دادند و به بهانه‌ی آنکه اینها قرآن سوزانیده‌انـد عـوام را تحریک کردند و آن وحشیگریها اتفاق افتاد.



۱۶ــ میرزا حسین واعظ



۱۷ــ میرزا کاظم شبستری

روزی در مجلسی بودم. به یکی از آقایان گفتم بهتر است در رد ایشـان کتـابی بنویسـید. گفـت : جواب کفر را با مشت باید داد.

آمدیم که جواب بدهند تازه جوابشان چه خواهد بـود. مـن در تبریـز دو سـه جـوابی دیـدم ، یـا مطالب رذلی بود یا گفتگوهای بی‌اساس. مثلاً آقای کسروی ایراد می‌گیرد که علما می‌گویند حکومـت حق ماست و این دولت غاصب است ، آنها در جوابش انکار کرده بودند. در حالی که من و شما صد بار همین موضوع را از زبان علما شنیده‌ایم.

اساساً اگر علما این ادعا را ندارند پس این پولها را از مردم به چه عنوان می‌گیرند؟!. در نوشته‌های آقای کسروی دیدم که خمس و زکات و مال امام ، مالیاتی بوده که مسلمانان بخلیفه یا بحکومت وقت می‌داده‌اند. اگر علما ادعای حکومت نمی‌کنند پس آن وجوهات را به چه عنوان می‌گیرند؟!.

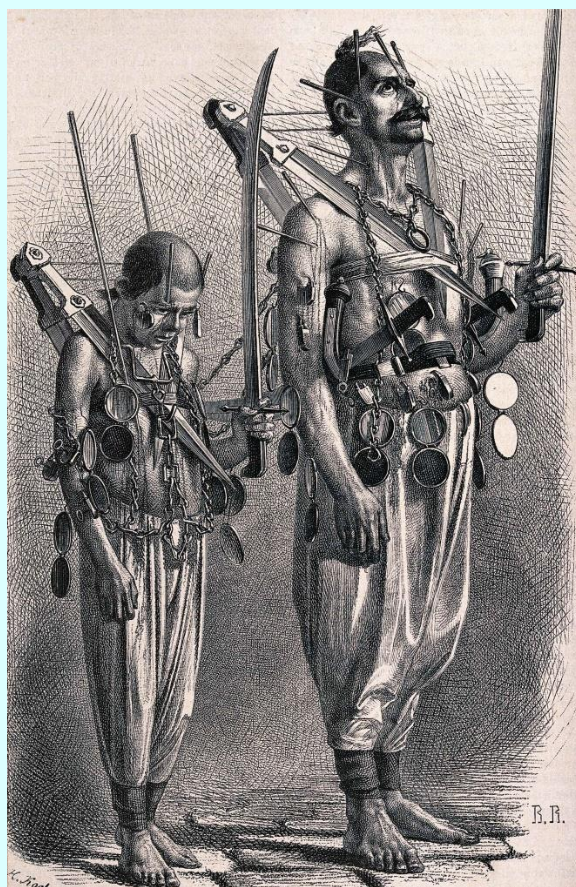
من پنهان نمی‌کنم که هنوز نتوانسته‌ام تمام این مطالب که گفته شد در عقیـده‌ی خـود تحلیـل

دهم. اشکالات زیاد دارم. ولی ما دیدیم هر مطلبی که گفته شد دلیل هم برایش ذکر کردند. حالا دیگر با علما کاری نداریم.

ج ـ باز من یادآوری می‌کنم که این مطالب نوشته شود و بچاپ رسد. زیرا اولاً خود ما آنها را دو بار و سه بار خوانده غور می‌کنیم و اگر اشکالی پیدا کردیم با اندیشه رفع می‌کنیم. ثانیاً می‌توانیم آن نوشته را بدیگران هم بدهیم که بخوانند و آنها نیز بدانند. ثالثاً آن وقت خواهیم توانست که همان جزوه را بدست علما دهیم و بگوییم آقا شما باینها چه می‌گویید؟!.

د ـ بطوری که وعده دادم همه‌ی گفتگو را (با اندک‌تغییرهایی که قهراً روی خواهد داد) بچاپ می‌رسانیم.

ب ـ خواهشمندیم نامهای ما را تصریح ننمایید. ما نمی‌ترسیم ولی بازار وضعش دیگر است و باید محتاط باشیم.



۱۸ـ دو تن قفل بتن

یادداشتهای پراکنده‌ی کتاب

یادداشتهای صفحه‌های تو و پشت جلد کتاب
گردآوری شده و در اینجا برای آنکه در تاریخ
بازماند آورده می‌شود. ویراینده

پیام بگویندگان رادیو

بتازگی آقای عبدالحسین ابن‌الدین در رادیوی تهران شبهای آدینه سخن می‌راند و چنانکه شنوندگان فهمیده‌اند روی سخنش با نوشته‌های ما بوده. اینست ما ازو می‌پرسیم :

آقای ابن‌الدین شما شیعی هستید یا نیستید؟!. اگر نیستید آشکاره بگویید تا ما نیز بدانیم. آنگاه روشن گردانید که از کی از شیعیگری دست برداشته‌اید؟! چه شده که دست برداشته‌اید؟!

اگر شیعی هستید در آنحال باید با ما در پیرامون شیعیگری سخن گویید ، دیگر بشما نمی‌رسد که از اسلام بسخنی پردازید. ما پیش از آنکه باسلام برسیم با شما سخنان بسیار می‌داریم. ایرادهای بسیار ریشه‌دار بکیش شما گرفته‌ایم. شما نخست باید بآنها پاسخ دهید یا آنها را پذیرفته بگویید که راستست و پاسخ ندارد. **در گفتگو باید گام بگام پیش رفت.**

چنانکه یک بهائی اگر بیاید و بخواهد با ما درباره‌ی اسلام بگفتگو پردازد نخواهیم پذیرفت ، از شما نیز نمی‌توانیم گفتگو درباره‌ی اسلام را بپذیریم. دوباره می‌گویم شما در زمینه‌ی کیشتان سخن گویید.

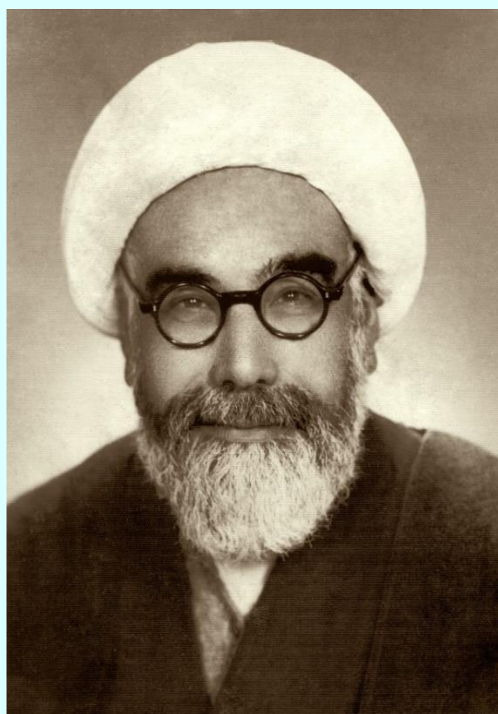
اینکه می‌گویید ما به «نقاط ضعف» کیش شما ایراد گرفته‌ایم ، نخست یک کیش اگر بیپا نیست

«نقاط ضعف» در آن چه می‌کند؟! دوم ما ایرادهایی که گرفته‌ایم به پایه و بنیاد کیش شما گرفته‌ایم. آیا داستان امامت و امام ناپیدا و صد مانند این از «نقاط ضعف» است؟!

این شیوه که شما پیش گرفته‌اید ـ که خود شیعی می‌باشید و خواستتان کینه‌جویی شیعیانه است ، ولی از اسلام سخن بمیان می‌آورید ـ بسیار ناستوده است و نتیجه‌ای هم نخواهد داشت. این سنگر عوض کردنست که نشان ناتوانی و شکست خوردگیست.

ما نیک می‌دانیم که رادیوی تهران یک افزاری شده برای گیج گردانیدن مردم و شما نیز ناچارید سخنانی در آنجا بگویید. ولی این عذرها در برابر راستیها ناپذیرفته است. شما هرچه می‌خواهید با زبان ساده و راست بگویید.

دفتر پرچم



۱۹ـ عبدالحسین ابن‌الدین

پیام بآقای راشد

واعظی که بنام راشد خوانده می‌شود امسال به مشهد رفته بوده. در آنجا بالای منبر چنین گفته :

«ادیسون و انشتین که آنهمه اختراع کرده‌اند هیچ یکی ادعای پیغمبری نکرده. ولی در تهران کسی پیدا شده ادعای پیغمبری می‌کند».

ما باو پیام فرستاده می‌گوییم : آقای راشد این سخنان بدرد شما چاره نمی‌کند. خوب بود سخنان بهتر از این پیدا می‌کردی.



۲۰ـ حسینعلی راشد

ما نمی‌گوییم که شما بیدین می‌بودید و چند سال پیش در بودن کسانی در خانه‌ی آقای حیدری بدآموزیهای مادّیگری را می‌سرودی و پیغمبر اسلام را «تخطئه» می‌کردی و من بشما یادآوری کردم که اینها را از روزنامه‌ها یاد گرفته‌ای و ندانسته‌ای از کجاست.

نمی‌گوییم که چند سال پیش هواداری از حافظ می‌کردی و برای آنکه از اداره‌ی «پرورش افکار» اندک‌پولی بگیرید آن گفتارهای گزافه‌آمیز را درباره‌ی حافظ که سخنان او سراپا «کفریات» است می‌نوشتید.

اینها بماند. ما می‌پرسیم شما اکنون چه کیشی می‌دارید؟! شیعی هستید یا نیستید؟! اگر

نیستید آشکار بگویید و پنهان ندارید. اگر هستید در آن حال پس چرا آنهمه ایرادها که ما بآن کیش گرفته‌ایم و چند کتاب بچاپ رسانیده‌ایم به یکی نتوانسته‌ای پاسخ بدهی. اکنون هم شما را آن بهتر که باینها پردازی. همین کتاب که با زبان ساده چاپ شده توانید آن را بخوانید و اگر پاسخی می‌دارید بگویید.

اینکه در تهران کسی ادعای پیغمبری می‌کند شما بایستی بسیار خشنود باشید و بخدا سپاسها گزارید. زیرا شماها که در نادانی و نافهمی چندان فرورفته بودید که زیان کتاب حافظ را با صدها بدآموزیهایش نمی‌دانستید و افزاردست دشمنان این کشور گردیده آن کتاب سراپا زیان را رواج می‌دادید تنها همان کس بود که سر افراشت و از نادانیها و زیانکاریهای شما جلو گرفت.

بجای منبر رفتن و بمردم بیهوده‌گویی کردن ، برای شما آن بهتر است که کتاب «حافظ چه می‌گوید؟» و دیگر کتابهای آن کس را بخوانید و بفهمید که تا چه اندازه در اشتباه بوده‌اید.

ما از کوشش خود بازنایستاده‌ایم

پارسال که ما کتاب «شیعیگری» (یا داوری) را بچاپ رسانیدیم ملایان چون پاسخی به پرسشها و ایرادهای ما نتوانستند داد به یک رشته کارهای پستی برخاستند. در تبریز و مراغه و میاندوآب ، وحشیگریهای بسیار ننگ‌آور نمودار شد. در تهران بدولت فشار آوردند که به برخی جلوگیریهایی از ما برخاست. (از جمله «شیعیگری» را بازداشتند که نتیجه‌ی وارونه داد و برواجش افزود.) همچنان آخوندکی در تهران نمودار شد و بسخنان پستی در اینجا و آنجا پرداخت (آخوندکی که دست از مفتخواری کشیده در بغداد با دلالی زندگی می‌کرد ، ولی اکنون دوباره بمفتخواری برگشته و نوشتن یک رشته سخنان پست را که به «أدا» درآوردن و دهان‌کجی کردن بچگان مانند است پیشه‌ی خود گردانیده از این حاجی و آن حاجی پولهایی می‌گیرد.)

ما ناچاریم بار دیگر بآنها آگاهی دهیم که اینها پاسخ پرسشها و ایرادهای ما نیست. شما یا باید به

یکایک ایرادهای ما که در کتاب «داوری» و در همین کتاب نوشته‌ایم پاسخ دهید و یا بگمراهیهای خود خَستُوان[= معترف] باشید و براه آیید.



۲۱ـ حاج سراج انصاری

داستان بسیار بزرگتر از آنست که شما فهمیده‌اید. سخن از زندگانی بیست‌ملیون مردمست که شما بدبخت و تیره‌روز گردانیده‌اید. از آنسو ما نیز کسانی نیستیم که با آن هوچیگریها و وحشیگریها از میان رویم. دیدید که نرفتیم. دیدید که دولت نیز با شما همراهی کرد و ساعد مراغه‌ای و اسدالله مَمَقانی و ابوالحسن ثقةالاسلامی و دیگران همه بشما کمک کردند و قانونها را زیر پا گزاردند. با اینحال ما هنوز هستیم و خواهیم بود. سخنان خود را می‌گوییم و خواهیم گفت. بآن وحشیگریهای شما نیز کیفر خواهیم داد. آن بیفرهنگیها که آخوندک و دیگران می‌کنند ما سزاشان خواهیم رسانید.

ما بار دیگر بشما پیشنهاد می‌کنیم که بیش از این مایه‌ی بدبختی این توده نباشید. شما اگر سخنی می‌دارید در پاسخ ما با زبان ساده و با فرهنگ بگویید ، اگر ندارید براه آیید.

شنیده می‌شود در ارومی صمصامی نامْ دسته‌ای پدید آورده و خود را دشمن ما گردانیده. همچنان روضه‌خوانی بنام احتشام گاهی بهایهوی می‌پردازد. در قزوین حاجی سید احمد نامی در

منبر بسخنانی می‌پردازد. ما بهمه‌ی آنها پیام می‌دهیم که از هایهوی و هوچیگری یـا از برآغالانیـدن[1] مردم نافهم و عامی نتیجه نتواند بود. شما را اگر سخنی هست با زبان فرهنگ بنویسید و بپراکنید.

دفتر پرچم



۲۲ــ محمد ساعد مراغه‌ای



۲۳ــ اسدالله مَمَقانی

۱ـ برآغالانیدن = بهایهوی و دشمنی بر کسی برانگیختن.

کتابها ، دفترها و گفتارهای همبسته

کتابها :

بهائیگری

پرچم هفتگی

پرسش و پاسخ

تاریخ و پندهایش

حافظ چه می‌گوید؟

دادگاه

داوری (شیعیگری)

در پاسخ حقیقتگو

در پیرامون اسلام

در پیرامون فلسفه

دولت بما پاسخ دهد

دین و جهان

دین و جهان (بزبان عادی)

راه رستگاری

صوفیگری

کار و پیشه و پول

ما چه می‌خواهیم؟

مُشَعشَعیان (یا بخشی از تاریخ خوزستان)

وَرجاوَندْبنیاد

وَرجاوَندْبنیاد (بزبان عادی)

دفترها و گفتارها :

چرا از راه سیاست نمی‌آییم؟

چیستان عقب‌ماندگی ایرانیان

خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند؟

فهرستی از گمراهیها

گفتگو چگونه باید کرد

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad